

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228588

UNIVERSAL
LIBRARY

در بیان گفته حق تعالی نرسد و افکار و البصار را و ما در دنیا بد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کسیت منزله و هر چه درین مافرو آید واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او پیش اینکه کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ استرا دست در یک معنی و مساوات طریقت و تخریض اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تجرین او بدیده اند و بدانسته جمع خواندند ^{۱۲} که صفات حق از وجهی عین نیست و از وجهی غیر ذات و از ان وجه عین ذات است که آنجا موجود دیگر نیست که معایر ذات است و از ان وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است و حسی و عالم و مرید و قادر از ان اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی حقیقت پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات شده میگویند و این اسما می چهار گون الوهیت است اما معزومل و محیی و ممیت و مطلی و اولی و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفتند که اول است در عین آخریت و در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دیدن نفس و سمع و بصر و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تمثیل تعطیل و صفت استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان و حبست در پیش دران عبت است و مذنب ایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال النبی صلی الله علیه وسلم یبذل الرب تعالی بقدر ینصف اللیل الی السماء الذی فیقول هل من داع فاجیب له و هل من سائل فاعطی سؤاله و هل من مستغفر فاعفوا له و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنشته نشده است در صحاف مانوخته شده است بر زبانها

در بیان گفته حق تعالی نرسد و افکار و البصار را و ما در دنیا بد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کسیت منزله و هر چه درین مافرو آید واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او پیش اینکه کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ استرا دست در یک معنی و مساوات طریقت و تخریض اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تجرین او بدیده اند و بدانسته جمع خواندند ^{۱۲} که صفات حق از وجهی عین نیست و از وجهی غیر ذات و از ان وجه عین ذات است که آنجا موجود دیگر نیست که معایر ذات است و از ان وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است و حسی و عالم و مرید و قادر از ان اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی حقیقت پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات شده میگویند و این اسما می چهار گون الوهیت است اما معزومل و محیی و ممیت و مطلی و اولی و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفتند که اول است در عین آخریت و در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دیدن نفس و سمع و بصر و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تمثیل تعطیل و صفت استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان و حبست در پیش دران عبت است و مذنب ایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال النبی صلی الله علیه وسلم یبذل الرب تعالی بقدر ینصف اللیل الی السماء الذی فیقول هل من داع فاجیب له و هل من سائل فاعطی سؤاله و هل من مستغفر فاعفوا له و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنشته نشده است در صحاف مانوخته شده است بر زبانها

مخفوفست در دلها می باد لیکن فرود آینه نیست درین محلهما و اجماع کرده اند بجز از رویت خداوند
 تعالی بچشم در بهشت و درین ساله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند
 که اقرار کردن و ایمان آوردن بجله پنجه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه
 الصلوٰة والسلام از آن خبر داده است و چیست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
 شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال سنگر و نگیر و بخت بعد موت و نیز ایمان
 و چهست بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه شتر باشند و اهل
 دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عبادست چنانکه خالق
 ذاتهای ایشان است قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ○ و لیکن کاسب بنده
 است و بر آنکه جمله خلایق با جمال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا
 خداوندست تعالی و تقدس و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی
 هیچ کجی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه
 بد کردار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه
 هیچکس را به دوزخ بواسطه شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجله کتب منزل
 و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشرف فضل اند و محمد رسول الله صلوات
 علیه و سلم بر جلله انبیا و رسل فضلست و خداوند تعالی پیغمبری بروی ختم کرده است و اجماع دانند
 که فضل از جلله بشرف بعد انبیا ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان
 ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان
 تسعة عشره مبشره است و این عشره مبشره را رسول علیه الصلوٰة والسلام خبر داده است بدخول
 بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابو بکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود
 و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود
 و سعید بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن بن عوف در بهشت رود و ابوصعبه بن جراح در بهشت

۹۰
 بیجا
 هر چه در این کتاب است
 سند اول

رود و در شرح عقائد بنیفته است که هر کس دیگر است که رسول علیه الصلوة و السلام ایشان را بدخول جنت
 و بنیفت خاتمه باقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیده نساء ائمه گفت و دو حسن و حسین که ایشان
 را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب اهل مدین بنیفته است که روزی رسول علیه الصلوة
 و السلام میفرمود در فقار کس از دست من بی حساب و در پشت رود پس حکاشه رضی الله عنه بر خاست
 گو گفت ای رسول خدا مرا از جمله ایشان گردان فرمود که گردانیدم و آجماع دارند که جمله بنیفتین علیهم
 افضل از جمله فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغمبران مؤمنان
 و آجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بچنان و عمل است بر ارکان هر که
 اقرار نباشد او کافر است و هر که تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر ارکان ندارد او کافر
 است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد قایمانی که باقرار زبان تحقیق
 پذیرد در آن هیچ از یاد می و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و از یاد می است و آجماع کرده اند بر ابحاث کسب تجارت و
 صناعات بر سبیل تعاون بر برود تقوی بشرط آنکه کاسب را سبب استجلاب رزق نه بنید و آجماع
 کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است
 حرام نیز رزق است و درین مسأله معتزلی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی
 و دشمنی از استوارترین رشته ایمان است و آجماع کرده اند که کرامت اولیا جا بر است و در وقت پیغمبر
 و در غیر وقت پیغمبران بدانکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة فقهاء و
 طائفة صوفیه باشند برین عقائد که بنیفته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
 بنیفت باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مری چشم تو نیستند و نبیا
 و رسل علیهم السلام خود درخنده اند و در مرقد بای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آتی
 است پس تو این جمله را ندیده ایمان قبول کن و آن موقوف بر تحقیق حق سبحانه و تعلیم او است
 بیعت عقائدگان ره مردان سنی است چه موقوف بر علم کنی است چه شریعت محمدی و دین

فرمود که هجرت خواهد شد اما در وقتی که کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در سید گفت یا رسول الله
فرمان میشود که از که هجرت کن رسول علیه الصلوة والسلام بر جاست و روان شد چون بر در رسیده
دید که ابو بکر حاضرست پرسید که ای ابو بکر ترا که خبر کرد گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرمودید
هجرت در وقتی خواهد شد که کسی را خبر نباشد من اذان روز و رخانه مخفنه ام و تمامی شب بر در شما
منظر ایستاده مانده ام پس این تنگ بود و سوزی آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر
گردانیده بودند و این حال از دیگری ظاهر نشد باز روزی رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب در
مدینه نشسته بود که این آیت نازل شد **اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ اَکْمَلْتُ عَلَیْکُمُ رِضْوَانِی وَ رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا** جمله اصحاب غم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین ما را
کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام را رضی گشت همه شاد و خوشتر
گشتند و ابو بکر رضی الله عنه در گریه بود و زار زار میگرفت و چون موجب گریه از او پرسیدند گفت من
از این آیت بوی فراق میشنوم زیرا که محمد را در بیان ما بجهت کمالیت دین و تمامی نعمت فرستاده بود
چون دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانیدند اکنون محمد را در بیان ما
نخوهند گذاشت و فی الواقع همین طور بود و این کیاست و قهر است نیز از آثار آن شی عظیم بود که
در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه
الصلوة والسلام بعد از چند روز فوت شد جمله اصحاب را نامتی و مصیبتی رسید که از خیانت خود و کینه
دلی جمال جهان آرا سی مصطفی صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی خواستند بادی بریان و چشمی گریان
در گوشه نشسته و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد هر که پیشین
گوید محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم سی هزار اصحاب حاضر بودند هیچکس را مجال نماند
که از فوت رسول علیه الصلوة والسلام دم زند در آن حال ابو بکر صدیق بر مبر دست و حق سبحانه
تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد اذان این گفت **مَنْ کَانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَانْکُرْهُ** **اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ**
صَاتَ وَ مَنْ کَانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَیٌّ لَمْ یَمُتْ و این حال نیز از سایر

در سید گفت یا رسول الله
فرمان میشود که از که هجرت کن رسول علیه الصلوة والسلام بر جاست و روان شد چون بر در رسیده
دید که ابو بکر حاضرست پرسید که ای ابو بکر ترا که خبر کرد گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرمودید
هجرت در وقتی خواهد شد که کسی را خبر نباشد من اذان روز و رخانه مخفنه ام و تمامی شب بر در شما
منظر ایستاده مانده ام پس این تنگ بود و سوزی آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر
گردانیده بودند و این حال از دیگری ظاهر نشد باز روزی رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب در
مدینه نشسته بود که این آیت نازل شد **اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمُ دِیْنَکُمْ وَ اَکْمَلْتُ عَلَیْکُمُ رِضْوَانِی وَ رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا** جمله اصحاب غم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین ما را
کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام را رضی گشت همه شاد و خوشتر
گشتند و ابو بکر رضی الله عنه در گریه بود و زار زار میگرفت و چون موجب گریه از او پرسیدند گفت من
از این آیت بوی فراق میشنوم زیرا که محمد را در بیان ما بجهت کمالیت دین و تمامی نعمت فرستاده بود
چون دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانیدند اکنون محمد را در بیان ما
نخوهند گذاشت و فی الواقع همین طور بود و این کیاست و قهر است نیز از آثار آن شی عظیم بود که
در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه
الصلوة والسلام بعد از چند روز فوت شد جمله اصحاب را نامتی و مصیبتی رسید که از خیانت خود و کینه
دلی جمال جهان آرا سی مصطفی صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی خواستند بادی بریان و چشمی گریان
در گوشه نشسته و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد هر که پیشین
گوید محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم سی هزار اصحاب حاضر بودند هیچکس را مجال نماند
که از فوت رسول علیه الصلوة والسلام دم زند در آن حال ابو بکر صدیق بر مبر دست و حق سبحانه
تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد اذان این گفت **مَنْ کَانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَانْکُرْهُ** **اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ**
صَاتَ وَ مَنْ کَانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَیٌّ لَمْ یَمُتْ و این حال نیز از سایر

پیری پیدا شد و مدتی بود که مریدی بهوید گشت ای عزیز اگر چه کما لیت فضائل شریفین بختین بر فوط
 و فائق اعتقاد باید کرد اما نه بر وجهی که در کما لیت فضائل ختین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
 فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه سیی بالاترست زیرا که
 فضائل هر یک ایشان بمنشایه است که اگر جبرئیل امین بعمر فرج بیان کند تمام گفتن نتواند تو باطنی کسی
 و با ناظری تا ریک اینجا چه دخل داری بجد خویش با است ایمان خود در برابر او ندی و دانم که این سخن در سمع
 قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را کما لیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که افضل
 علیه است کمتر و ناقص نشمردن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام و اَلْقَى السَّعَةَ وَهُوَ شَعْبَدُ
 حاضر باش تا مثالی گویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان است و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
 بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ما بهیت فراخی آنرا بدانیم مضطر و متحیر فرمانی و مقدر کردنش توانی
 ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد شصت بار هم چندان مسافت است
 که آنرا بعقل معین و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که بچشم زدن چند هزار
 میل میرود و نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید
 اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است رسول پرسید
 این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم گذشته
 است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و سعادت
 آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود و از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
 راشدین که از آنان بعقل و فکر دران سخن میرانند و اگر حقیقت و ما بهیت آن بدانند متحیر و مضطر
 مانند مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون و سعادت آفتاب در جنب سعادت آسمان قیاس کن که
 چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
 آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است بلکه
 از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است باز این

و علی بابها تخصیص ذکر مرتضی که محبت فضل و شرف اوست و گرنه جمله اصحاب ابواب این مرتبه بودند که علوم دین از این ابواب بسازند علمای است رسیده است و آنچه رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود یا ابا بکر ایس بنی و یسناک فخری الا انی لبعثت و فرمود یا عمر ایس بنی که ابعثت کعبه است این دو حدیث نیز در حق جمله اصحاب و تابعین و سایر علمای است مسلم است و لهذا قال علیه الصلوٰه و السلام علمای انبی کانیکاً بنی اسرائیل و قال انما بالتخصیص فی حق ابی حنیفه الکو فی رضی الله عنه که ابعثت کعبه است انان بن تایت نبیا و هو سیر ابراهیمی و هو سیر ابراهیمی پس چون اجماع صحابه که انبیا صفت اند بر تفضیل شیخین واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع شفق و شریک بود و مفضل در اعتقاد خود غلبه کرد است ای زمان مان ما فدای نام مرتضی باد و ای دل و جان ما شاد اقدام مرتضی با که دام نبخت ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده در گاه مولی که امانت او را در مفضل گمان برده است که نتیجه محبت با مرتضی تفضیل است بر شیخین و نمیدانند که نمره محبت موافقت است با او نه مخالفت که چون مرتضی فضل شیخین و ذمی النورین را بر خود روا داشت و اقامه ابایشان کرد و حکمهای عمد خلافت ایشان را امتثال فرمود شرط محبت با او آن باشد که در راه و روش با او موافق باشد نه مخالف مفضل چه می پندارد که مرتضی و سایر اصحاب حق پوشی کردند و یا از اظهار حق ساقط گشتند و یا شیخین و ذمی النورین بی استحقاق خلافت و بی استحقاق تقدم بر سر خلافت بتغلب شدند و خیانت کردند این خود از ایشان مجال محض است حقا هم حقا گزین از ایشان یک ذره تغلب حق پوشی صادر نشود و بقیه را بر زن از ایشان تفاوتی و تجاوری نیاید که اگر در ایشان تفاوتی و تجاوری بقدر ارزن هم بودی حق سبحانه ایشان را آیات قرآنی مستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عمد بشکست مصطفی علیه الصلوٰه و السلام است است بر اقتدای جمله ایشان نبشتی رسولی که حق سبحانه بر او بیت خود را بجست ادغام گردانند همزده هزار عالم لطیف و بیافرید و او را بر جمله انبیا بفضلی برگزید و او را از اصحاب خود جزیره که اختیار آبی

این کتاب در بیان فضیلت مرتضی علیه السلام است و در بیان محبت او با شیخین و در بیان استحقاق او بر خلافت است و در بیان تفاوت او با سایر اصحاب است و در بیان تفاوت او با شیخین است و در بیان تفاوت او با ذمی النورین است و در بیان تفاوت او با سایر علمای است مسلم است و در بیان تفاوت او با سایر اصحاب است و در بیان تفاوت او با شیخین است و در بیان تفاوت او با ذمی النورین است و در بیان تفاوت او با سایر علمای است مسلم است

ساکت مانده بدان سبب سبب اصحاب می کنند آری زندگان بادی نه غواصیت و ضلالت را بر سر نهاده
 که خوانند و مگر امان او دیده او بار و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند قطعه بفلک برود و پیشه دریا
 به زان یکی دزدی و در گریز او به آن ندوزد مگر قبای ملوک به وین نبافد مگر گلهیم سیاه به فای مفضله
 چون می بیند که فضل شخین از کتاب و از احادیث و از اجماع صحاب و از اتفاق علمای است بنیاد
 مستحکمست عقائد فاسد خود می پوشد و در هر جای بانها آران نمی گویند و هر کجا که مجال تصرف می
 یابد شریک قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد می دهند چنانکه بالا گذشت گاه میگوید و قد بکا اوبه
 صدیق بر مسند خلافت نشست مرضی علی حاضر نبود و گاه میگوید نقد شخین در خلافت بواسطه کبر
 سن ایشان است نه بواسطه فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که بصحت نرسیده نهند تسکین کنند
 اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي تَلَوَّنَا سُنَّةً وَقَدْ تَمَّتْ بِعِلْمِي سَيُكْوِمُكَ وَخَلْفَاتِ خَلْفَائِي وَبِغَيْرِ نَقْصَا
 بود و خلافت بر مرضی تمام و کامل شده و لهذا سلسله چهارده خانواده بر مرضی علی میرسد که م الله وجهه
 نه بدیگری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفه رسول صلی الله علیه و سلم
 با کالیتی تام بر حق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر مسند خلافت بجای رسول خلیفه
 و السلام نبوت نبشستند پس ایشان بر مسند خلافت نبوت نبشستند خاقانی راست نظر
 هر چهار چار خلیفه بنیادیم برست هر چهار چار خضر و روح نبیا بی مهر چار یار درین بنجر و در نتوان خلاص یافت ازین دنیا
 و آنکه سلسله خانوادها بر مرضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد سبب آنکه این خلفا یکس را
 خلیفه گرفته اند تا بجای رسول علیه السلام نبشاند زیرا که تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا
 را آن استحقاق نباشد مگر بجای رسول نبشینند و چون خلافت بر مرضی علی تمام شد ضرورتاً او حسن
 بصری را خلیفه گرفت و بجای خود نبشاند و از و خانوادها پیدا آمد که بر مرضی علی میرسد پس تاخیر مرضی
 در نبوت خلافت سبب رجوع خانوادها گشت و اگر ازین خلفا دیگری مسافر بودی مرجع خانوادها
 همون گشتی تا بدانی که مفضله ازین جنس بهیو و گیها بسیار دارد و ابیضه از سوادت مفضله می گویند
 که مرضی علی جد است بدان سبب او را افضل الخلفای شایم و فضل دیگری بر وی روا نمیداریم

ع
 در بیان
 در بیان
 در بیان

ص
ان
فصل
بوس
م
ان

ای بر فضیلت فضل کنی نه بدست این سادات فضول است تا بگرا خواهند فضل دهند و یکی را بر
دیگری فضل نهند بل ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء ای عزیز فضائل ایشان توجیه
دانی و چه شناسی مؤلف است قطعه فضائل خلفا جبرئیل الفتنه گوش بگو بگفتن تمام نتواند
توافقی از خود تنگ حوصله که بجز خدا و گری فضل شان یابند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه
السلام نمی گنجد بهیت فرشته که چه دارد قربگاه بگنجد در مقام نبی ص الله بایشان بدیده کشف
و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگرشان آنچه بحکم اجماع صحابه ثابت شده
است مقرر است هیچ مدرکی و مجتهدی را در اینجا مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کند و تو که بنگر
رکبیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات
مفضلند در سادات افتاده اند و هر مقدمه فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی است که بدان
منقطع میگردد و ندانم یک عقیده فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه و سلم رومی کنند و درگاه
رسالت پناه را گریزگاه خود گرفته اند در فصل بنو سیم و این بحث را تمام کنم انشاء الله تعالی **فصل**
بعضی از سادات قضا و قدر با زلی و حکم و حکمت لم یزلی را بردست فضل مرقضی علی گرو کرده از استغنا
حق تعالی فارغ گشته اند که آنهم انباء الله پر وای قرآن و خبر و اجماع ندارد عاده ذکر عقائد ایشان
حاجت نیست مؤلف رست بهیت قرآن و خبر هر که بگیرد با مامی و زودگذرم کفر و ضلالت
تمامی و چنانکه سیدی شهمدی از ولایت هند وستان رسید و چاکر پادشاه شد حضرت پادشاه
او را در وجه حلو فقه عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود
بمخضور او نماز ادا کردند او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت امیر بچه سید با بگذازد
او خاموش ماند و التفتاتی بر پرستش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند نگاه با حاضران گفت
که من فرزند مرقضی علی هستم که در ولایت مرا پنجاه هزار کس بخدائی می پرستند این مردکان را بپندید
که مرا تکلیف نماز میدهند مؤلف رست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کر رست و در
زیر حکم حق همه عناق انبیا است و فرزند حید را از چه برون میرود ز حکم و درین امر که علی فارغ

از مذمت است چه فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند مگره ما در چند سخن با ایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه در آن مدت که رساله سنابل اطا میگردم سادات مقام مایک مسأله ظاهر میکردند و میخاندند
مذاهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند و خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشره مبشره را از قول
اللہ تعالیٰ منتم حکمی است قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم از اینک
و عام خواهد مکتب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواهد تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی است
قطعی بدخول در اسلام و بخیریت احتتام زیرا که فرزندان رسول از علیه الصلوة و السلام و عشره مبشره
سائر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت ولیکن ایشان آمینی و بی غمی نداشتند و مقام
خوف و هبیت فرو گذارند و این سادات از مقام خوف و هبیت بر افتاده و بر اقدام آمینی و بی
غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند و درین باب چند سخن نوشتن ضرورت افتاد و طبیعت اگر
بینیم که نابینا و چاه است چه اگر خاموش بنشینم گناه است چه تا خوانندگان معذور دارند و گویند که مثلا
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نوشتن حاشا و کلاکه از محبت اولاد رسول
علیه الصلوة و السلام قاصر باشم منومی حب اولاد نبی حب نبی است چه هر که این جنبه باشد از نبی است
چه سرسبز گواص که عام اندیشان چه مستحق حب و اکرام اندیشان چه و این فقیر نیز از جمله سادات است
و سخنی که با خویش و با خویشان بگویند چه بر سبیل خلاص و نیکو خواهی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که
ایشان ابا رسول است صلی اللہ علیه و سلم شرف آن نسبت را بهمانه در میان آرند و باعتبار نسبتی که
با مرتضی علی دارند بشرف و فضل آن نسبت چندان نامزدند که مرتضی ای پسر و تعالیٰ بی نیازند گویند
سید اگر مکتب کبائر و ذنبی شراب نوش است یا بطاهر که ضربت پرست زمار پوش است و یا همچو زوسا
بر ثالث نالته اقر میکنند و یا همچو دهریه از صنایع عالم انکار میکنند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر
و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سمرقه و از کجایب سائر کبائر نقصانی نه و این همه
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة و السلام را بهمانه و وسیله خود

کفر از ایمان نشناختند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و با جمله سادات را نسبت فرزندى با مرضى علی
نسبتى است قوی که فرزندان صلبى هستند و نیز ایشان را نسبت فرزندى با رسول است اما نسبتى
ضعیف که فرزندان دخترى هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا با عتقاد فضل مرضى است و یا با تکا
شرف مصطفی علیه الصلوٰة والسلام و هر دو رایان کنتم انشاء الله تعالی آنگاه این عقیده با عتقاد فضل
مرضی دارند و شرف رسول علیه الصلوٰة والسلام را بهمانه می آرند مرضی علی را می بخوانند و کج بشما
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی است از سودای گبران آتش پرست دود و
سیاه در سینه دارد و خورشید که زیر علم است از غصه خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود و بخوف
آنگاه فردا پیش کرسی قضاچه جواب خواهیم گفت زلت آدم علیه السلام سبب آنه گندم واقع شد سینه
گندم از سبب بولی تعالی بشکافت و درخت خرما که خلقت او از گل آدم است لقوله علیه الصلوٰة والسلام
اَکْرَمُوا عَمَّتْکُمُ النَّمْلَةُ فَاِنَّهَا خَلَقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةِ اٰدَمَ از سبب ذواب جلال تخمش نیز از سبب
ترقید ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دایره بندگی بدر بردند
و این الله گفتند عیسی علیه السلام از سبب درگاه ذواب جلال و از شرم تمت این محال ترک آبادی
گرفت و در بیابانها و صحراها و دشتها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را سیخ نام شد
و چون حق سبحانه با او عتاب کرده آنت قلت للناس اتخذوني واقرابي من دون الله ثم این
تمت مفرط گشت و از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و بنور ترسایان او را ابن الله میگویند
و در آسمان هم بخش میدهند و دانی که عیسی علیه السلام چهارم آسمان چهارم قرار گرفت و چهارم عرش
زرت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بمجموعیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان بماند تا تمت این افک قدیم و نحوست این بتیان عظیم
از چهارم آسمان متقاعد نشود گل است که روزی خواهد خیر انساج در کلیسائی رفت که ترسایان صورت
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زده آنت قلت
للناس اتخذوني واقرابي من دون الله در حال آن صورت از دیوار کلیسا بر تخت

علی بن ابی طالب
انسان
بدر صلوة
و السلام
که اگر کسی
فردا پیش
کرسی قضاچه
جواب خواهد
گفت
زلت آدم
علیه السلام
سبب آنه
گندم واقع
شد
سینه
گندم از
سبب بولی
تعالی
بشکافت
و درخت
خرما که
خلقت او
از گل آدم
است
لقوله
علیه
الصلوة
والسلام
اكرموا
عمتكم
النملة
فانها
خلقت
من
بقية
طينة
ادم
از سبب
ذواب
جلال
تخمش
نیز از
سبب
ترقید
ترسایان
عیسی
علیه
السلام
را
چندان
شرف
و
فضل
نهادند
که
او
را
از
دایره
بندگی
بدر
بردند
و این
الله
گفتند
عیسی
علیه
السلام
از
سبب
درگاه
ذواب
جلال
و
از
شرم
تمت
این
محال
ترک
آبادی
گرفت
و در
بیابانها
و
صحراها
و
دشتها
و
کوهها
همیشه
سیاحت
میکردی
و بدین
سبب
او
را
سیخ
نام
شد
و چون
حق
سبحانه
با
او
عتاب
کرده
آنت
قلت
للناس
اتخذوني
واقرابي
من
دون
الله
ثم این
تمت
مفرط
گشت
و از
دنیا
درگذشت
و بر
چهارم
آسمان
رفت
و بنور
ترسایان
او
را
ابن
الله
میگویند
و در
آسمان
هم
بخش
میدهند
و دانی
که
عیسی
علیه
السلام
چهارم
آسمان
چهارم
عرش
زرت
سبب
آن
بود
که
آفتاب
بر
چهارم
آسمان
است
و آفتاب
پرستان
او
را
بمجموعیت
می
پرستند
پس
عیسی
علیه
السلام
هم
در
چهارم
آسمان
بماند
تا
تمت
این
افک
قدیم
و نحوست
این
بتیان
عظیم
از
چهارم
آسمان
متقاعد
نشود
گل
است
که
روزی
خواهد
خیر
انساج
در
کلیسائی
رفت
که
ترسایان
صورت
عیسی
و مریم
بر
دیوار
کلیسا
نقش
کرده
اند
و می
پرستند
شیخ
بانگ
بران
صورت
زده
آنت
قلت
للناس
اتخذوني
واقرابي
من
دون
الله
در
حال
آن
صورت
از
دیوار
کلیسا
بر
تخت

تبرین
دعوت
پیران
نفس
کثرت
ملاک
صلوات
از حق
انوار
و صلوات
بازند
آن حق
الذین

مُفَرِّجًا وَمُنْفِخًا مُمْفِرًا پس محب مفرط را فضی است که او را بشخصین فضل می نهد و فرزندانش را
 که سادات اند با عتقاد فضل مفرط او بجزیرت خائمت بالقطع اعتقاد می کند و بعض مفرط خوارجی
 است که او را خلیفه رسول نمیدانند آئی عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را محبوبیت
 گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم برایشان لعنتها فرستادندی نقل است که چون خواجه جهان
 خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجیر رسید روزی در محلی شسته بود که آنجا دوست
 سنگی ایستاده بود و نزدیکی بصورت مرد دوم بصورت زن در آن وقت راجه بدین خواجه آمد
 خواجه گفت تو کیستی گفت که دین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدین پای مبارک
 شما فرمود ای راجه شما این بتان سنگین را به میبودیت می پرستید بیج همی از ایشان می کشاید یا
 مددی و معونتی روی مینماید راجه گفت که جمله اشیا مظاهر نور اوست و در هر مظهری ظهور او و ما این
 مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ متوجه بطور حق میباشید سنگ را
 بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که مظهر ظهور روح القدس است اگر او جادوی را پرستد
 از خود غافل است خود را ضائع میکند مؤلف راست مثنوی گرت روح القدس تا بذر بال
 بود امر تو امر حق تعالی + تو خود را بینی از کونین مقصود + دو عالم متراساجد تو مسجود
 تو مسجود ملائک هستی ای فام + که سجده می کنی در پیش اصنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت
 را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای فلاک شادی او گفت لبیک فرمود بیا او بیاید
 با آن بت را که صورت زن داشت گفت ای گمهی کنیزک او گفت لبیک گفت بشیر بیا او
 نیز بیاید هر دو را پرسید که این کافران شما را بصدق و اخلاص می پرستند و عقد محبت مختصا
 بر شما بستند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر سنگها را زبان بود بر ایشان خاک
 لعنتها ریختندی و اگر پای نذر بودی در غربت گریختندی قطعه نخشی با زناچه سنگدل اند +
 آنکه معبود خود ز سنگ کنند + گرتبان را زبان بود هر دم + با پرستنده تاجه جنگ کنند +
 مخدوم آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده است که وَقَدْ هَمَّتْهَا النَّاسُ وَانْحَارَتْهَا النَّاسُ

از دو چند بان افزون ترست ای برادر جمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد و این مسأله که تو
میگویی یعنی سادات را با صد و زکفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمہ ایشان را خلی علی
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس الله تعالی
که نبوت سیادت و فزندی ایشان از روضه رسول صلی الله علیه و سلم مقرر شده بود شبی بر سلامتی
ایمان خود بر رگه مولی تعالی مناجات میکرد و فرمان شد که اگر شیخ اخی جمشید بر سلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمایم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکه قصه معروف است پس
اگر سادات را خیریت خاتمہ بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از رگه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار من
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال ندم را بجان خواهند گشت اگر شما
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند
که خوش محافظت ایمان تو خواهیم کرد بگو آنچه گفتنی است انگاه آن سید آن سخن گفت چون میر سید
راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای ازان سید واقع شده است تفاؤل کردند که او
هلاک شد و فرمودند ما گر پناه برادرم در محافظت ایمان نگرفتی من او را مسلوب الایمان کرده ام
مشهور است پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس الله تعالی
از کجا گفت که او را مسلوب الایمان کردی و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله تعالی با آن سید
چرا گفت که تو سیدی زوال ایمان از سید مجال است بحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کانا
بس نفیس است و متاعی بس عزیز است و هر که خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانند یقین
داند که فر فرغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد فساد
و بدعت قرار نمیگیرد و اگر او را در مشکوٰۃ اسلام و زجابه ایمان محافظت نمایند و بیزیت سنت و
فتیله متابعت مدد نمایند یعنی اللهم لعلنا من قیاسنا فرغ نماید و آن چراغ مرده چهره فرغ

در عقاب و ذم

الزَّكَاةَ وَأَطَعَنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا بعضی از فضیلت آیت ائمه برید الله الی آخره را روایت اولی مقلوع دارند فی
تفسیر ما زیدی قال بعضهم ان هذه الآية مقطوعة عن الأولى لان الآية الأولى
فی آداب النبوی و طهاره فی اهل بیتی و هو قول الروافضی و علمای مذاهب سنت و
جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر میبویط و دارند زیرا که از وجوه اول اصل اول بیت اند و دیگران بعضی
و اصل اول بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس حسب ایشان همان که از اطاعت خدا و
رسول با استند و تقصیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام ابرست مولف راست مثنوی
دوستان و مخلصان را بر سپهر ذره عصیان ز کفر آید بنده باز یک ذره عبادت زین گروه
در گرانای نزد حق باشد چو کوه طاعت و عصیان زین خرابی هر دو را عقلی است افزون ز خیال
لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود روز حساب المؤمن یزنی ذنبا کما یحسب
یعنی علیه و المنا فی یزنی ذنبا کما الذبک باب یطیر منه ای برادر طاعات و عبادت
خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بینند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی را
چند آنکه تقییل و عظیم بینند خفیف و حقیر بود کما علی خدای عمر خطاب ان اسود ان من کثرة
النیکة تا بدانند که بجای صد یقین مذکریه بمعصیت است بلکه گریه معرفت است که سر با وجود
خود را ناقص و معیوب بینند که وجود ذنب و کلا یقاس به ذنب و چند آنکه معرفت
بیشتر اطلاع بر معیوب و ناقص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و ذنب اگر گناه
خود را با ب گریه ندامت نشود و در و هلاک گردد و نقل است وقتی که سفیان ثوری و شبلیان با
یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود اما شبلیان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چه است
اگر از بزرگ گناه گریه میکنی پس غیرانی کن خدای را گفت گریه من از خوف خاشع است زیرا که من و
مروان دیگر از شیخی بیست و چهار سال علم گرفته شصت سال او مجاور میخانه کعبه کرده بود و آخر
همانرا وی بکفر بیرون آمد خاشع نمیشد گفت ای سفیان آن از شامست گنا بان بود اگر چه

یعنی بعضی از فضیلت
که این آیت را
بیت ائمه برید
بجستند و بعضی
دندان از وجوه
آن قطع میکنند
و بعضی از بیت
شان اولی است
و این قول را
است
دوستان و مخلصان
را بر سپهر
ذره عصیان
ز کفر آید بنده
باز یک ذره
عبادت زین
گروه در گرانای
نزد حق باشد
چو کوه طاعت
و عصیان زین
خرابی هر دو را
عقلی است
افزون ز خیال
لاجرم آن هر دو
را اجر و عقاب
از دو چند
افزون بود
روز حساب
المؤمن یزنی
ذنبا کما یحسب
یعنی علیه و
المنا فی یزنی
ذنبا کما الذبک
باب یطیر منه
ای برادر
طاعات و
عبادت خود را
هر چند که
بی قدر و بی
قیمت بینند
نزد حق تعالی
با قدر و
قیمت بود و
ذنوب و معاصی
را چند آنکه
تقییل و عظیم
بینند خفیف
و حقیر بود
کما علی خدای
عمر خطاب
ان اسود ان
من کثرة
النیکة تا
بدانند که
بجای صد
یقین مذکریه
بمعصیت است
بلکه گریه
معرفت است
که سر با
وجود خود را
ناقص و
معیوب
بینند که
وجود ذنب
و کلا یقاس
به ذنب و
چند آنکه
معرفت
بیشتر
اطلاع بر
معیوب و
ناقص
خود بیشتر
و گریه و
زاری
زیاده تر
اما عاصی
و ذنب اگر
گناه خود را
با ب گریه
ندامت
نشود و در
هلاک گردد
و نقل است
وقتی که
سفیان
ثوری و
شبلیان با
یکجا بودند
سفیان تمام
شب در گریه
بود اما
شبلیان
پرسید ای
سفیان
چندین
گریه تو از
چه است
اگر از
بزرگ
گناه
گریه
میکنی
پس
غیرانی
کن
خدای
را گفت
گریه
من از
خوف
خاشع
است
زیرا
که من
و
مروان
دیگر
از
شیخی
بیست
و
چهار
سال
علم
گرفته
شصت
سال
او
مجاور
میخانه
کعبه
کرده
بود
و
آخر
همانرا
وی
بکفر
بیرون
آمد
خاشع
نمیشد
گفت
ای
سفیان
آن
از
شامست
گنا بان
بود
اگر
چه

له غیر نیست اولیایان قول ۳۴

زا خلاق ذمیده رستن آمد
 مریدی بیعت از محمد رسول است
 وزان پس جمله اصحاب کبارش
 وز انجا تا بسید ما رسیده
 شده فرضیتش بخاص و عام
 جمیعاً گفت در آیه کریمه
 باستحقاق بر من نیست لازم
 نبی هر روزه استغفار گفته
 تقاوتها بقدر ابرقامت
 که دار صحبت اسناد توبه
 نه بر هر یک از توبه اساسه
 جو انا چند خواهی بود بی پیر
 که راه دین زودت از تو کم نیست
 سبک تربیت پیری بدست آید
 پرس ادا اهل ذکر و قائلان
 مریدی شد حصار دین ایمان

چو دین بی توبه در نقصان نشین است
 نه بر عتباتی جهال فضولت
 زمان هم سعیتی کردندش از دل
 در اطراف جهان هر جا رسیده
 شد استغفار و توبه فرض این آیه
 که هر کس راست توبه از جریمه
 بر و لازم ترست این کار کردن
 بسبب عین مرتبش تکرار گفته
 ندانی توبه از خود کردن اولی
 ترقی کرده بر مرصدا و توبه
 گرفتن توبه از هر کس سزا نیست
 که آفتهاست در اهلان تاخیر
 که هر چند شیطان کرده دومی
 بود بی پیر مردن مرگ مدار
 سراپای وجود ما گناه است
 غم ایمان خور و مرد مسلمان

مریدی عین نصح فرض عین است
 نخست آورد بیعت چار بارش
 که شد نصح فبا کف عین نازل
 و جوبش آمد از آغاز و انجام
 بحکم آیت توبه او اے الله
 و اگر کس ظن بر و کین فرض حرام
 و زان ظن بد استغفار کردن
 و جوب توبه چون بخاص عام
 بر و خود را بر و توبه بسیار
 مقام خاص و عام از هم شناسی
 نقود ناسره جز غم فزانیست
 چو پیرت نیست پیرتست پلیس
 نباید خورد از آب و طعمای
 وسیله خود به نصح دانست خوان
 مریدی هر گناهی را پناه است

غایت مافی الباب حقوق و
 شر الطایری مریدی از هر چه محل و متلاشی گشته است نه پیران را از آثار حائق پیری خبری و نه در میدان
 از اخبار و قائل مریدی از هر چه بکس در نیوقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد
 اگر نمند از صفت پیری و مریدی شرح و هم اقصای عالم که پراز پیران و مردان است گمان افتد
 که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و درو آمیز مانده است هر کرا
 عیسی فوت شود چه کند که با عتاق پیر سازد هر کرا آفتاب فرورد و او را با چرخ در ساختن ضرورت

و متناون نباشد شوم از شر الطیر می آید است که پیرا عقائد درست بود موافق مذہب سنت و عجمت
 پس این رسمی که از پیری و مردی مانده است بی این شرط اصلاد درست نیست و این شرط
 شرط اربابانی مختصر و واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرد صادق را تفحص سلسله دست
 باید کرد و در اکثر جا با غلط و خطا گشته است نوعی ازان آنست در روشنی که در حالت حیات بسبب غفلت
 و یا بسبب دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه
 من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقه پدر سپهر
 را می پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقی بی بیعت او
 اسپر میگرد و او بی خصت و اجازت پدر پریشود همه ضلالت و مضلالت است چه اگر چه خرقه
 سترو که پدر بسبب ارث ملک پسر شد و لیکن شرط صحت بیعت خصت و اجازت پدرست نه خرقه
 مؤلف است قطعه ای پسر شرط صحت بیعت به در طریقت اجازت سلف است به غل
 سکه سپهره مزین به کان ره کاسدان تا خلف است چه نوع دیگر آنست و لیای اسلاف که قطب
 و غوث بودند فرزندمان ایشان بی صحت اسناد و بی خصت و اجازت بجز نسبت فرزند می خلقی را
 مرد می کنند و خلق میدانند که با نیا نواده فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم
 سر سپهر گمراهی است و میگویند که خانواده شاه مدار اسلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله
 خود را خود بر هم زده اند و قصد منحصر جهان است که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالپی بود
 در آن وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مردم در ایشان
 و محب الفقیر بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات میکردند
 و در وقت غمی طلبیدند او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در
 درون حویلی شاه مدار و کس تکلم میکردند او بر سب کلان سوار بود گردن بلند کرده و دید که شاه طای
 و یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت محب در روشنی است که من بجهت طلبکاری دین بهاری آمدم
 با من ملاقات نمیکند و با بیدینی نشسته در کالمه مشغول اند این گفت و بازگشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قاور شاه و جاجاد اغنمای سفید افتادند قاور شاه پیش پیرو وقت که شیخ سراج
 نام داشتند و با هر بازگفت و در اغنمای سفید را بنمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب هین خود بر
 داغها مالیدند و اغنما دور شدند و او صحت یافت چون شب در آه شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
 و خواستند که قاور شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرد باست بی گناه برای چه می کشید
 شاه مدار گفتند که او را بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او بطلب دین میرفت بیخ نیشی ز ساینده
 است و در میان هر دو بزرگوار خصوصیت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تشریف آوردند
 و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواهید این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کردند
 یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند حال آن تیغ از نیام بر کشیم
 بر چه چیز فرو آید شیخ سراج گفتند این تیغ شمار من بر خود گرفتیم اما برید خود را مضرت رسانیدن
 رواندارم شاه مدار گفتند پس شمار اسو ختم شیخ سراج گفتند با جمله میدان شمار گمراه کرده ام شاه مدار
 گفتند من چند کس را برید کرده ام بعد ازین تا بیخ پنج کس را برید میخواهم گرفت و خلافت کسی داده ام
 میخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسخت چنانکه ایشان
 را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند میدان شاه مدار که بودند همه بی خصمت و اجازت بی خلافت
 شاه مدار و مان را برید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفه ما گرفتند گمراهی ایشان نیست
 و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
 را وقت رحلت قریب سید بفرست باطن دانستند که میدان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان
 البته بی دینتی صادر خواهد شد رقصات فراوان بظن خود نمیشته در اطراف و جوانب فرستادند که
 کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از دست حضرت شاه مدار برت مخدوم شیخ سعدی افتاد بود
 شاه مدار نوشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعدی میدان شاه مدار
 را باز میگردد انداز روی دیانت نه از روی ابانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعدی نیز فرما
 را ازین بعیت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ مصطفی را قدس سره این فقیه پیشم خود دیده است

و محمد و شیخ محمد منکن که در مقام بلاوه آسوده اند و بندگی محمد و شیخ نظام الدین که در مقام طیبی آسوده
اند نیز مردم را ازین بعیت و انابت باز گردانیده اند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باخبار صحیح
تحقیق شده بود بنشسته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کرد انابت خود بیند او داند و ما را
بر صحت و صدق این ماجرا صدق است قوی و دلیل است روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار
هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری از ان مرید محمد و شیخ سعد شدند و بسیاری
از ان مرید خلفای محمد و شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای محمد و شیخ سعد شدند و بسیاری
باشیخ محمد منکن و بسیاری باشیخ نظام الدین و بسیاری باشیخ الهدیه خیر آبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر
در ویشان چون ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
راضی نمی بودند و چون آن مریدان با مشایخ دیگر و انمیداشتند البته این مریدان را خطلی و زلی و مجانی
و کافاتی از طرف ایشان می رسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتهای میگردند چون ایشان
ند آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خطلی و زلی رسانیدند یقین شد که ایشان
سلسله خود را خود بر هم زدند تا بدانکه سلسله درست شتر اول است از شتر الطپیری شتر دوم از
شتر الطپیری است که عالم عامل باشد بر جمله عبادات از قرائن و واجبات و سنن و نوافل و
استحبات و در ادای این احکام قاصر و متساون نبود چنانچه در هر وضو سواک کند و شانه و سجده
بگرداند که این هر دو صفت است و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل را
حکما دارد و آنچه بدینها ماند و اگر بر انواع عبادات عالم نبود عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری
را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مردم گمراه پیری را نشاید اما در روشی که مرجع خلایق بود چنانچه اکثر
خلایق بر بعیت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزایات شریعت فرض لازم است باید که
یک دقیقه از دقائق شرع از وفوت نشود که وسیله گمراهی مریدانست تا بجهت گویند که پیر این چنین کرده
کرده است پس وضال و مضل گردد نقل است که امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه سستی را در

که در راه میرفت و در هر قدمی سیل زید گفت قدم استوار دار تا نازد او گفت تو قدم استوار دار تا نازد
 اگر پامی من ببرزوستی باشم معذور و اگر پامی تو ببرزوستی و وسیله زلت کل عالم باشد که استدای عالم
 بر اقتدای تست شتر طسوم از شراط پیری آنست که پیرا عقائد درست بود موافق مذهب سنت
 و جماعت و سنی نبی تعصب باشد که رسول علیه الصلوة و السلام از جمله هفتاد و سه گروه یک گروه
 رستگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه احترام و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشد که
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیست و سه اصل شرع است مومن صاف
 کتاب و سنت و اجماع سلف قیاس در استخوان العلم بر حق بود با هر سه اصل شرع ملحق
 گوگرد بیرون روی این شهر یک گام بر افتادی ز راه دین اسلام و هر چه چون پیرا باین هر سه شرط
 موصوف یا بدیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیرا ازین هر سه شرط لایکی مفقود بود بیعت با او
 جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی یا اوجیت کرده باشد باید که اذن بیعت بگرداند و او طریقت
 شراط پیری بسیار است از جمله بعضی شراط را بنویسیم شراط اول آنکه پیرا باید که در اکل حلال حیاط
 کلی کند اصلاً و قطعاً و لقمه تا وجه و لقمه شبها نگیرد و زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالذات اولی
 شراط دوم صدق مقال پیرا باید که اصلاً کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که الحدیثی
 و الکذب کبیر است از کجی افقی کج و کاستی و از همه بدتر است اگر راستی در راستی آورد که شوی تنگنا
 راستی از تو ظفر کرد و اگر چه شتر طسوم ترک حرص و نیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
 بر جوع و قبول خلق و اگر اضیاء و سائر خلق رجوع کند پیرا باید که بران رغبتی و رفاقتی نباشد از سبب
 قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شراط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات
 فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و فخره نگرداند چنانکه گفته آمد بیعت بر او قازماید کیسه
 بگذراند زین نخج روز بروز و اگر فتوح متواتر میرسد اما فتوحی بسیار از جانی رسیده باشد اگر از نگاهار
 بیعت جمعیت خاطر از نفقه همیال و اطفال و بیعت فراغت عبادت رو است شراط پنجم خلق
 است و نیکخواهی خلق پیرا باید که از نایبای خلق و رنجاندن ایشان دور باشد و ترش رو و بدخون بود

۱۰۰ مبنی بر شریکی از انکه مسلم از دست پیرا نماند

که هر که مردم آنرا استحقاق سبحانه تعالی از وی نیز است شرف ششم آنست که بچشم عزت و در خود و اصلا
 شکر و وصفت خود بینی را بر مقام صدق فرود آورد و هفت خود نمائی را بر مقام اخلاص بیعت اگر خواند
 که گردی بنده خاص چه میباشود برای صدق و اخلاص چه شرط هفتم آنست که برگرفتن مردمان
 حریص نبود اگر کسی بصدق بر بیعت او رجوع آرد و با او بیعت کند و گرفته قاخ البال در عبادت است
 متعال مشغول ماند و اوقات عزیزه که سر بر پایه عمر است ضایع نگرداند پنجام بران را صلوات الله علیه
 اجمعین که مخصوص بخت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس است و بعضی
 و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جنای خلق است و صبر بر ایضای مردم زیرا که خرقه و در دنیا
 جامه رضا است هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است در خرقه بر حرام شهر طعم ترکه ذوق بود
 معاصی است باید که ارتکاب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از نافرموده او بر وجه اتهام بر خود و ملازم
 شرط نهم پندت که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارت
 از بیدنیان نیز صادر میشود و از آنجا گفته اند **كُلُّ سَمَقَةٍ كَسَتْهُ قَوَائِمُ الْكِرَامَةِ مَشْنُونٌ بِأَبْرَاهِيمَ**
 نی پی کشف و کرامت میمیرد هر که او را کشف خود گویند کشف او را کفش کن بر سر او و آنکه در از کرامت باش
 چون سنگی باشد که گوید **فَأَنْتَ وَرَثَةُ زَيْبِ بْنِ جَالَمٍ شَهْرُهُ** او بخوش رنگی بود در مهره بد آنکه آن شهر الطیبین
 و اخل درین ده شهر الطست فاما شهر الطبری نامشهور است برین شهر الطکه بیان کردیم مخصوصیت
 اما چون طالبی صادق پیری را باین شهر الطند که موصوف یا بد پیوندانست با او بصدق ارادت و حسن
 اعتقاد کند و چند آنکه صدق ارادت و اعتقاد درید را زیاده بود کار او در دین زیاد ه کشاید که پیری
 خدا پرست باشد پیران طریقت بجهت نبوت بیعت و برادری و علامت نهادن در یکی کاغذی که نامها
 پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشاب با دخت مناسبت دارد پس چنانکه بیعت
 رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب زیر دخت واقع بود **إِنِّي أَعُوذُ بِكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ** بیعت پیران
 با مردمان زیر این دخت واقع باشد و آنرا کتبه کرده مردمان را امید بند و علامت دوم کلاه است در
 لفظ **عِزِّهِ** و در شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نمیشد که کلاه اصل از حضرت ربوبیت است جل جلاله

له بنویسند تقاضای ذوق کرامت است

له و تکلیفیت سواد را بر این در خصوص قائلان

معتبر جریل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی دوترکی سه
 ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بند و هر که را بدانی بده رسول علیه الصلوة
 والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بداشت بعد از آن کلاه یک ترکی بر سر ابو بکر رضی الله عنه نهاد و
 فرمود این کلاه است هر که را بدانی بدی و کلاه دوترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه است
 هر که را بدانی بدی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه است هر که را بدانی بدی که کلاه
 باشد و حق این کلاه تو اندک دارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه است هر که را
 بدانی بدی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت انابت ازان ساختند که لباس
 سه ست و سه اشرف و فصل از جمله اعضا و جوارح است و مسکن عقل و مجمع حواس خمس باطنی است و نیز از حواس
 ظاهر زبان کحل کلاه است و زبان کحل شراب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه داخل است
 گو یا که سر تنها انسان تمام است و لباس و مختصر است زیرا که از یک گره جامه چند کلاه میتوان ساخت بدانی
 سبب کلاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر میدی ننهند تا دلیل کند که مرید در برابر
 همسر پیش است و امر انابت بر سر و چشم قبول کرد و از سر تاب شد و از سر گردانی سپاه یافت گویند دنیا
 در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام نیک گرفت کسان او را سومی وطن روان ساختند به منزل
 و مقامی که میرسیدند از علما و مشایخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
 بمقام اکتو و پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه این حال را گفتند مخدوم فرمود که او مردی کسی نیست کلاه
 و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش ننهد و شجره بر سینهد بدانند بچو که چنین کردند سر از جنبیدن
 آرام یافت تا معلوم باشد اگر چه سرش بطاهر می جنبید فاما جنبش باطنی در همه صراحت است که بی کلاه
 پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دوسه موی ازار استامی سر می رود و دوسه موی از چپای سر
 بقراض میگیرند و موها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت بر موی بر اعمال بنده
 گواهی دهد این موها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این موها با اماره شهادت متفق و در
 لفظ و معنی کرون باشد فاما از نان را بقراض بر سر بنده بر اسنی و شجره که گفتمی کنند زیرا که بقراض

که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کینه محض خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح محفوظ دوزخی بنیشته بود مرا در این آنگه کسیکه خدمت این پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و نحو کردم و نام او در پشت ثبت گردانیدم و چون این هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بجز واثبات ایشان را پیش از بیعت بود و چون مخدوم شیخ فرید بشهر دہلی رسید و باخواجہ قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بعد از مدتی خواجہ جهان شیخ سعید الحق والدین از مقام اجیر آمدند مخدوم شیخ فرید بجهت پای بول ایشان زلفت بسبب آنکه اگر من حضور پیر خود نخست پای بوس پیر پیر کنم ملاحظه پیر فرودگذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر فرودگذاشته باشم آنگاه خواجہ جهان خواجہ سعید الدین باخواجہ قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان حاضر شدند نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفته و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و باخواجہ قطب الدین گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاسکند ایشان بجای بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن که ام مهم و کدام کار در حق ایشان معطل و موقوف مانده بود آئی برادر این شبه را بنحیث خویش راه مده که نیک نختان ما در زاو را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنان دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پدید آمدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک ایشان را در ابتدای حال حاصل میشود حضرت ضیای خمینی گفت قدس سره که در وقت مسدود مقام است چون سالک ربهت رفتار قدم برهنه می تالم می نهد اینچنین کرامات و تصرفات دست میدهد و در ابتدا دو سه مقام ازین مقامات او را در پیش دست که تا حاصل نکرده است

و او اگر آن نگذاری او قبول کرد چون رخصت شد با مادر خود می گفت همین مرد بود که مراد خان را آورد
 حکایت مخدوم شیخ جمال ساکن مقام مانسی که از خلفای مجدد شیخ فرید کلان تر و بزرگوار تر بود
 روزی مخدوم شیخ فرید خواهرزاده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و بر مخدوم شیخ جمال
 فرستاد و گفت که اگر برادر مخدوم شیخ جمال این خلافت را قبول کند شیخ باشد و اگر نه غیر چون پیش شیخ جمال
 رسید شیخ جمال جامه خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما ای وقت این جامه نماند آن خواب
 بر مخدوم شیخ فرید آمد و با جگر گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از هر که جامه خلافت بستاند فرید او را باز
 و اذن نتواند امر و زیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شد که از
 شکایت حال ایشان دفتر پاسبان گردید و آن خود حال ما در برانست بدست نماند آن که فرقه در
 کرد به جامه کعبه راجل فر کرد به و همین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوره فرموده
 دو دوره توپی لندی باوری دیندی که ری بیخ به چو پاکله نانو سه و یکم بند شیخ به معنی آن
 دوره بر زبان پاری آن باشد مؤلف دست قطعه نادان ترست مرد گد گیز خورد به مرد گد گاه
 بیقین سخت بیجا به سوشی که خود بر خنه گنجد ز تنگیش به بند و خویش با اگر آن در ضیق جا به دور
 ستان من مناسیان ستر می کیا بو به کتین بجهیدن میان سرگ نه لاهی گوی به معنی این دوره
 بزبان پاری آن باشد مؤلف دست قطعه ای سر تراش دل تراش از هوای نفس به کز
 سر تراشیت نبود راه دین حصول به چندین هزار میش تراشیده هر طرف به زمینایکی بدر که موک
 نشد قبول به این هر دو دوره بر وجه انتباه ست از غفلت مریدان را و گذشتن از عطلت
 پیران را نقل است چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بد اوئی را جامه خلا
 عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد و خواه نظام الدین را بنظر متکین گشت که شیخ جمال جامه خلافت
 از خواهرزاده مخدوم باز گرفته اند پس کمی راه دادند بلکه عجب نیست که بحبت زحر و توخ من چو بله
 گرفته بیایند چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند و حضرت شیخ جمال را خبر شد سواکی بدست
 گرفته آمدند و گفتند با نظام الدین اینک خوب خود را بستانید و در سراپای ایشان نگاه کردند

ن سوزان سر زنده ایان سر دین کیمیا به کتین بجهیدن میان سرگ نه لاهی گوی به

و گفتند سبحان الله الحمد له کثیرا که امر فرمود پیر ما در سختی را نصب کرده که کهما و کرد و پادشاه عصری تا قیامت
 بسایه دولت او آرام خواهد یافت و فرمودند که شما سلطان المشایخ هستید جامه خلافت
 بر شما مبارک است آری اگر غل مله و دامن درختان و سایه بسط این نیک نختان بر سر بزرگان
 نبودی عیش و شکر گوارنده نشدی سایه اینان در دنیا مرام است و در عقبی آرام انشا الله تعالی
 بملیت خدایا چه تمت نظر کرده که این سایه بر خلق گسترده است و حضرت سلطان المشایخ از حد
 مؤدب بودند هر وقتی که بخت زیارت و فاتحه و مقام خواجہ قطب الدین بختیار قدس الله روحه میرفتند
 آستان بوسی میکردند و هم انجا فاتحه و در و میخواندند و بازی میگشتند و تا بر قد خواجہ میرفتند و میفرمودند
 که چون سر پای وجود من ناپاک است چگونه بدان مرقد پاک برسم روزی زیارت آمده بودند و بر
 عادت معهود آستان بوسی کردند و هم انجا فاتحه و در و میخواندند و باز گشتند و بنظر ایشان گذشت که آن
 از آمدن من حضرت خواجہ را خبر هست یا تا و ازی از مرقد پاک ایشان بر آمد گفتنومی مر ازنده پندار
 چون خوشین چه من آیم بجان اگر تو آئی بتن چه در و دم فرستی فرستم در و چه بیانی بیایم زنگنه
 حکایت وقتی سلطان المشایخ با جمعی از بزرگان خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و با دست
 حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیر و دیگر ماسگی بود امروز
 بصورت آن سنگ سگی دیگر در نظر من آمد که در کوه میگردد من تعظیم آن سگ استاده شده ام این
 خود تعظیم سگی است که شباهت آن سگ بود که در خانقاه بودی و اگر آن سگ خانقاه بعینه حاضر شد
 چه مرقد تعظیم و اگر ام بیکر و نام روز بیخ مرد می پیر زاوگان خود را هم اینقدر تعظیم نمیکند ای برادر پیری من
 نه سهل کار نیست نقل است که مردی از سلطان المشایخ پرسید که بود هر روز شکایتها و قباحتها
 که این مرد سلطان المشایخ میگویدانند و خود را بر روشی شهره کرده است نه از مقامات شیخت او را
 خبر نیست و نه از احوال در روشی در وی اثری سکنه وی سر سبز نمهر است و از ویانت و امانت شهر
 ازین جنس بیو و گیها هر روز فرود بختی و حضرت سلطان المشایخ او را مقدار کفایت هر روز شکایت
 و نطقه عیال و اطفال او را برود و او می و برین ماجرا متاگد مشت روزی زلفش گفت که ای

تا انصاف آن در پیش که هیچ حق تو بر ذمه او نیست هر روز با تو مرمی میکند و تو بنا مرمی پیش
 می آئی داد و شناسم میدی این چه مسلمانی است آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنج باز ایستاد
 آن روز سلطان المشایخ اورا هیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشایخ حاضر شد و گفت که ای محرم
 چون من شمارا به بدی و زشتی یاد میکردم و طعن و تشنج میگفتم شمارا نقدی میفرستادید که نفقه فرزندان
 ما بس بودی و چون من از شطاحی خود پشیمان شدم و زبان در کشیدم شمارا هیچ نفرستادید و چیزی
 ندادید سبب چلیست خودم فرمود چون تو مرا به زشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سبالوس
 میگفتی گناهای من عفو میشد و من از گناهای پاک میشدم و تو مردور من بودی اجرت تو بتو میفرستاد
 اکنون که از بد گفتن باز آمدی مرا از گناهای پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم مثنوی بر
 مکافات کردن بدی چه بر اهل صورت بود بخردی چه بمعنی کسانیکه پی برده اند چه بدی دیده بود
 نیکوئی کرده اند نقل است که جوانی با سلطان المشایخ قدس شد روح بعیت کرد هر روز در مجلس مشایخ
 حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی به زد دیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشایخ
 را خبر شد فرمود ای جوان کیسکه کفشهای ترا زد دیده می برد او را بخش و گو که من کفشها را بدو
 کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد ازان تا رنج باز یکس کفشهای او را بردی و نه زد و دید چون
 حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
 جوان او را بخشید کفشها بر و حلال گشت و حلال رزق او نیست ازان سبب نمی برد گویند روز
 سلطان المشایخ کتاب ضومطالعہ میگردند حاضران پرسیدند که مخدوم شمارا مطالعه این کتاب بخوبی
 در کارست فرمود که اگر کسی بیاید در کتاب ضومطالعہ چیزی پرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ
 شد ندانید از زمانی کسی آمد و در ضومطالعہ آنجا که مخدوم مطالعه کرده بود ندی پرسید ایشان را جوابی حاضر
 بود گفتند نقل کرده اند بتو از خبر که در مجلس سلطان المشایخ مرمی و سماعی بسیار بود اگر چه مرمی
 و سماع راه و روش جمله خواجگان چشت است قدس شد راه و حرم امام و عمدا ایشان بسیار بوده
 و حضرت امیر خسرو فنون مرمی و دراطحی نونانده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بحال تقوی و دیانت آراسته و بسیار پخته و علم پر است و حضرت سلطان المشائخ
 قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
 از من پرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
 فرمودی اگر روبا بودی که دو کس در یک قبر خنجرند من و ترک الله در یک گور بودی و این بیت
 از زبان دربار خود فرموده اند عبیت که زبیر ترک ترکم کرده بر تارک ننهد ترک تارک گویم و با کبر
 ترک ترک بد آنقصه اکثر و قلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مروی بود
 از سلطان المشائخ منکره و از راه درویش ایشان متفق و اعتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی آن
 درویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغمبر علیه السلام بسیار است اگر بصیانت شما ملاقات میشود
 غایت بنده نوازی و سر فرادی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشائخ
 سرود و سماع در مییدهند آنروز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی بفلین و کفشهای مرد
 میکند آن مرد از آنکار خود پیشان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
 کرد و ادوی فائده با گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بر نگاه مولی تعالی وقت خوش بود
 سلطان المشائخ را فرموده با بانظام آمدین در نیوقت هر چه آرزو دارید بازخواهید ایشان
 استقامت در کار دین خواهند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هر گاه که در خانقاه ایشان سرود و
 سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشائخ را حلقی و حاجتی دست و آدافوس کردی که کن
 از پیر و سنگی استقامت در کار دین خواهی چه پنجم چه پنجم که در سماع جان بدیم و بار با این بیت گفته
 بیت از کاسه رباب مرانتمی رسید به شد آفتاب هر که از و ذره چشید به گویند که روزی
 مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشائخ سرودی و سماعی بود مصاحبان در و مندا ایشان
 و همدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشائخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خور و پختها خبر
 گیرند پخت گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و در آن سال کسی قحج پیدا نداشت
 ایشان آورد و خوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر بخورید ما اینجا آب خنک خوردیم و خنک

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در دادند شیخ ضیای ستامی را بخت
ایشان باد و پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا در ایشان را از سرود و سماع منع کنند طنا بسا
آن خیمه بریزند تا خیمه بر هم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود و خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند که با
طناب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشایخ رفت و گفت که خوارق خود را با منی نمانی و در
که حضرت مخدوم بلینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید بدان کنیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دار و مسجد را راسخ کن همچنان کردند نگاه شیخ ضیا بخانه خود رفت
یک پسر ایشان را از حمت شد و بعد از چند روز بعد از آن دوم پسر ایشان برنجو گشت و هم مرد
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشایخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشایخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق
نیت من بر آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد و شما هم دعا کنید شیخ ضیا
که در تو هیچ عیبی نیست جز بسین که سرود میشنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشایخ از آنجا باز
گشتند و شیخ ضیا در میان دو سه روز فوت شد همان الله ایشان مگر کتابی احیای علوم که
از امام محمد غزالی است قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که *استماع مباح الاکله* آنجا یافتند
جمهور آورده است نامردم اهل را از نا اهل با زنی شناختند سمیت زد و طعنه شیخ شهر بر احوال اهل
دل *لا یزال عدو و الماکهل* گویند شیخ ضیا ستامی بجهت احتساب سخت بر شیخ
شرف الدین بانی تپتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان
نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از آنجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خوانتم که او را بزنم او زره شریعت پوشیده است تیر
من دروازه نکند شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده است
پس در ویشی برین اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی جوشن پوشد جای موت خالی باشد
بلینت هزار جوشن فولادگر بپوشی تو به ز آه گرم فقیری چه موم بگرداد و گویند که خواهان جانش

تیغ خود را بی نیام آن خنجر انداخته پس نیکو زدند مگر کسی که آن تیغ پیوند با صندل و زخمی کرد و مجموع
 شود و طبیعت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات چو باد در کشتان هر که در افتاد بر افتاد و نقل
 است که حضرت سلطان المشلیخ را پرده پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
 که حضرت مخدوم پرده پوربی را بسیار می شنودند و خوش می شنودند فرمود آری روزی شاق ندای آن کشته
 بر یک کوه پورین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشلیخ را اطفال بسیار بودند و ریاضت و سختی
 که در مداه رضای مولی تعالی می کشیدند و مخینها و خنجهها که می دیدند در تحریر نگذشت می ندانم آنچه
 مردان بوده اند که کز عمل یکدم نمی آسوده اند چو از جمله خلفای ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
 خلیفه کلان تر و بزرگوارتر بودند چون سلطان المشلیخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
 شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بیجا بپرورم مقام دینی مانند نتوانم بعد از شلیخ نخواهم رفت
 و انا بنجا پیش روضه رسول علیه الصلوة و السلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشلیخ این مصرع را فرمود
 مصرع زنهارم و که با تو کاری دارم چو باز فرمودند که ما شمار بجای خود میگذایم باید که جناب و قفا
 دلی تحمل کنی چون ایشان ازین جهان خرامیدند و فی سقصد صدق عندک ملک مقصد
 آرسیدند و جنازه ایشان برداشته جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میرفتند
 این بتیها در سرودی گفتند نظم سر و سیمینا بصحرامی روی نیک بد عهدی که بی ما میروی
 ای تاشا گاه جاننا روی تو تو کجا بهر تماشای روی دیده سعدی و دل همراه است
 تانم پنداری که تنها میروی دست سلطان المشلیخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو تولا
 را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع و راید و رقص
 کند پس فتنه قائم شود طبیعت فاک را می جست گردون تا کند بر سر نیافت چو از آنکه نهانیدگان
 روی زمین جز بر نیافت چو نقل است که چون سلیمان المشلیخ رحلت فرمود امیر خسرو بیت
 ششماه در نام این مصیبت بود که هیچ خوابی و قراری نمی آسود می بعد از ششماه فوت شد در آن وقت
 مخدوم شیخ کن الدین سهروردی قدس الله روحه در دلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

نیم

گذارش و هم در آن حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای
 خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبحان
 الله این چنین جفا و قفارا با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود قدس الله روحه نقل است که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین دین
 دلت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دوپاره شوم
 یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جانیان را معلوم شود راهی که ما در آن قدم
 نهاده ایم چنین خونخوار را بیست بلیت این ره ما بوسی عدم میزند چه کیست درین ره که
 قدم میزند حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بختی است شمار قبول
 کردیم انگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستادند خدمت شما نیست
 که هر روز جامهای سپید مرچیده و مالیده راست کرده بردارید و هر روز ما بپوشانید بعد از
 مدتی که زخمهای قفا مندل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند
 و برین ماجرا تمامی مدید گذشت نقل است که وزیر آن پادشاه شیخ عبدالقادر نام داشت
 دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشته گاه گاه پیش مخدوم
 آمدی و با اصحاب خود گفتی بیایید باری چند لاسلم بر ملا نصیر الدین زوه برویم و با مخدوم بحث
 و مناظره کردی و مخدوم نیز دشمن بودند بسیار رنجانیدی اصحابان مخدوم از مخدوم پرسیدند
 که شیخ عبدالقادر بسیار رنجش سپید هر فرمود او مرعی است که وقتی بدام ما نخواهد افتاد و این
 وزیر چون جامه سپید پوشیدی کیسوهای خود زربافت کردی روزی مزین کیسوهای
 او را ببافت فقیری بگداگری آمده بود این بیت میخواهند بلیت سدا بسیار گفتن عرض
 کردن است چه وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم چه این بیت دل آن وزیر را چندان
 گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شد مزین را گفت سر را تراش مزین گفت که من از باطن
 کیسوهای فارغ شده ام همین گره نمادون مانده است گفت ای حق گری در گردن افتاده

و آفتاب قریب غروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای سبده
 خدا پادشاه بجز وقتی میکند و اصلا غم فوت نماز ماند اردو تو یک خطه بر جای خود قرار گیر و بجز وقتی که
 آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامه پوشانیدند و چون بندی بستند این سخن فرمودند بند
 نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
 انگاه آفتاب فرورفت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بیفتاد و گردنش شکست و
 جان بملک الموت سپرد و ما معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و تقاراکه بیان کردیم با وجود قدرت
 انتقام عفو فرماید و تحمل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه موت
 و شوار و ادای عبادات بوقت حیات است خوشگوار نقل است که بعد از انتقال آن پادشاه
 کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نیشد و میگفت که با جمله خلائق بر سر خود ندادن و در
 قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعدد شدن کار خردمندان نیست
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقیر مسکنت و آمده اند و من که فقر و مسکنت
 خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم چه حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
 نیکو و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود در رفتند و فرمودند ای فیروز
 تخت نشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرموده ایشان هیچ گریزی نداشت
 گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی است بگو گفت یک التماس من
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و
 نزود که بسبب آن در قیامت ما خود گردد و مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
 بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
 آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز اسماک باران نشود و قطعی نیست تا حق
 علم را خلی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز باشد و فیروز

اساک باران و محط نخواهد شد باز قیر و التماس کرد تا آنکه پادشاهی قیر و زبانشد اگر بر ولایت قیر و
 قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر قیر و زبانشد شود نه بر ولایت قیر و زبانشد فرمود
 فرمان میشود تا آنکه پادشاهی قیر و زبانشد قهر نازل نخواهد شد بر سر قیر و زبانشد بر ولایت قیر و زبانشد
 حضرت مخدوم بازوی قیر و زبانشد و به تخت بنشانند منومی شنیدم که خسرو بشیر و به گفت به در
 آنم که چشمش ز دیدن نخفت به بران باش تا هر چه نیت کنی به نظر و صلاح رعیت کنی به یکی از
 خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقتر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سندلیه آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
 سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیایید شمارا عرض خدا نامیم مولانا علاء الدین
 گفتند کسی را که در اول طلب مشاهده پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است از آن درویش
 صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال برآمد تا روزی آن درویش
 سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمیه نماز به سبب ایشان او عقب برگزیدند
 و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از
 فراغ دو گانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید شقت چندین سال را از من چیزی بگیرد ایشان
 جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردیم شما هم مرا معاف کنید نگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
 از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو در دست قدس الله روحه مردی دشمنند فحول وابسته
 بتابعت رسول طایفه الصلوة والسلام بود در آنوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند مخدوم بر سب سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
 که فرود تر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فرود تر ایشان بر سب سب بوسه زدند
 اما گیسوی ایشان بر کاب آویخته بود باز مخدوم فرمود فرود تر ایشان بر زمین بوسه زدند
 و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو درازواریه حاضران چون این

معالیه دیدند خوش نگردیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر دانشمندی
 کلان بملاقات آمدن سب آن بود که مخدوم از اسپ فرودی آمدند و ملاقات میکردند و
 اگر آن نگردند چند بار فرود تر فرود گرفته فرزند رسول را امانت رسیدن سب مخدوم نبود این
 سخن میسر سید محمد شریف نگفتند ای ظاهر میان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرآت کجا کشیدند و
 تا کجا رسانیدند چون بوسه بران ایشان ز دم عالم ناسوت تمام برین کشف شد و چون بر
 پای مبارک ایشان بوسه ز دم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سم پ ز دم عالم جبروت
 کشف شد و چون بوسه بر زمین ز دم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک
 لحظه کار تمام رسانیدند و دم ظاهر بین این راهانت تصور کردند مولف رست قطعه
 فرست دل عارف که فیض نور خدایت که ره برد که به یک دم چه فیض سازاند
 شقی سعید کند هم کند سعید شقی بی محال به ممکن کشیدن او دانند
 مناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش
 راد آسمان اول است حضرت خواندی الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان
 دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان یا قوت بردست دادی الهی بحسرت آنوقت که
 محمود در پیش راد آسمان سوم بر نحو آنچه درین طعام دادی و از کوزه زرین آب خوراندی
 الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان چهارم با متمرعی روح الله ملاقات دهاید
 الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی
 علیه الصلوة و السلام آشنا گردانیدی الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان ششم
 الله یفرک السلام خواندی الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان هفتم بدر سده
 رسانیدی ندانستوانیدی که ای محمود در پیش از بیم دوزخ در هانیدم و عیش جنت بتو ادم
 خراوند از بیم دوزخ نمی ترسم و عیش جنت نخرسندم مرادیده بخش که بهر نظری بهشت ساوم
 یحیی من العتم الذی انافی به یحیی من العتم الذی انافی به یحیی من العتم الذی انافی به

منافات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان اول است حضرت خواندی الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان یا قوت بردست دادی الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان سوم بر نحو آنچه درین طعام دادی و از کوزه زرین آب خوراندی الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان چهارم با متمرعی روح الله ملاقات دهاید الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام آشنا گردانیدی الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان ششم الله یفرک السلام خواندی الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان هفتم بدر سده رسانیدی ندانستوانیدی که ای محمود در پیش از بیم دوزخ در هانیدم و عیش جنت بتو ادم خراوند از بیم دوزخ نمی ترسم و عیش جنت نخرسندم مرادیده بخش که بهر نظری بهشت ساوم یحیی من العتم الذی انافی به یحیی من العتم الذی انافی به یحیی من العتم الذی انافی به

اعمال خود
با رسم
الایمان

بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس باشد روحه کما کانت
 معرفت و سعادت دولت ایشان را صدی و نه سالی نیست و در چیز تحریر و تقریر گنج و ایشان را مخدوم
 جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهار الدین عیدی درخواستند آواز
 شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بنجد و مخدوم جهانیان ساخت عیدی تو همین بس است بعد ازان از مرقد
 پاک مخدوم شیخ صدر الدین همین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای
 من فرمود و بعد ازان از مرقد خود مخدوم شیخ زکریا الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی
 شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون از آنجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت
 مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکره مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است آئی بحیرت مخدوم
 جهانیان و بحیرت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند بل فتوی اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان
 و بحیرت آن دوازده هزار و نه مقصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان
 و بحیرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن یک هزار
 و نه مقصد مریدان او که ابدال اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن پانزده هزار و دو سیست
 و پنج مریدان او که اوتاد اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن هفت هزار و نه مقصد مریدان
 او که صلاهی ایشان بر عو است آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن یک کله و دوازده
 هزار و شصت و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند آئی بحیرت بنده گ
 مخدوم جهانیان و بحیرت آن ده هزار مریدان او که اهل وجد و حالت اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان
 و بحیرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که صاحب سلم اسلام اند آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت
 آن یک هزار و نه مقصد و چهل و یک مریدان او که دلمای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق
 آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن صد و نود و نه مریدان او که از بیخ موجودات از موجودات
 عالم خبر ندارند آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن دولست و چهل و پنج مریدان او که اگر سخن
 گویند خلق داند که بخونند آئی بحیرت مخدوم جهانیان و بحیرت آن است مریدان او که در معرفت

۱۰۱

باری تعالی استغفر قذافی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن دو مریدان او که آفتاب بر سر او
ایشان نمیتواند تافت آلی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن یک مرید او که آنچه مخلوق است
پیش او موجود آلی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارد
آلی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن پانصد و سبست پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
آلی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه صورند مدنه خرابند آلی بجزمت
بندگی مخدوم جهانیان و بجزمت آن یک کله و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور و جمیع
عصمت دینی و دنیوی این ضعیف بر آورده غیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
سافر تا و سیاحتها بسیار کرده اند وقتی شهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مبعیت قدسوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان سبب هجوم خلاق قدم مبارک سودن نمی توانستند و کم
از دو زمین می بوسیدند و بازمی گشتند حضرت مخدوم در آن وقت بنگوش حال خود این بیت
سیخو اندند و نگار می کردند و میگفتند ر با سخی آنها که خدای من ز من می بیند چه گر می بیند
به صحتم نه نشیند چه گر قصه خود پیش سگی بر خوانم چه سگ دامن پوستین ز من بر چسبند چه تا معلوم
باشد که خلق از شرق تا به مغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم جوت در خود و نه بیند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در مکه مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند
خداوند اکعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود در فتنه آ
بنحاط ایشان گذشت سحان الله من بطواف کعبه آدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود در فتنه
بهتر است که من هم طواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود تذکره
قرار دادند یکی طواف دویم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چو دول ایشان برکت
گیرند چون بمقام دلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت بجا
قبله نشسته وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند بنیت آنکه چون مخدوم از وضو
دو گانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از سر فارغ شدند برای کشستن پانچ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بجا بله ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز بآنجا
 بجانب مسجد که در پشت ساند و شان و محاسن مبارک ساگر دانیدند و مخدوم جهانیان باز بجاییکه ایستاد
 بودند آمده بهمانجا ایستادند چون مخدوم از دو گانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند
 مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و
 آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و بر دشمنان چو طوفان که نیت کرده بودید کف مبارک خود
 را با آن چو طوفان متصل کنید پس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود نیز نیت خلافت یک از اطلبیدند
 و پیش نهادند که این آبوشید یعنی ایشان فرزند رسول ندجا مدیدیم که از جانب ما بپوشند و مخدوم
 جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در
 خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر
 بزرگوار خود گفتند که شما نخل کهنید می گفتند که من بلب گور رسیده ام در نیوقت نخاج چه مناسب است
 مخدوم گفتند که در پشت شما یک قطب است البته نخاج باید کرد و باز میر سید احمد گفتند که مرا باین بری
 وضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر ماد مخدوم جهانیان زنده بود او دختر
 داشت که خاله مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جد خاله مرا به پدر من بزنی
 و هید ایشان گفتند پدر شما پیر مرد است ضعیف و خاله شما خرد سال نوجوان چگونه بزنی دهم مخدوم گفتند
 من که میگویم بگفته من به هید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید بچو تو قطب کونین باشا نگاه بدیم
 مخدوم گفتند خاتم حاکم پسری خواهد زاد که او قطب کونین ست و در جهان آمدنی ست بدین شرط
 نخاج واقع شد و در مدت قرب آن خاله مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوار
 رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینه متولد گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پس
 متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام ست و در عرف سید را جو قتال نام دارد او را پنج
 تمام پروردید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب ست تنها خواهد خورد یکدیگر بجهت یکدیگر
 شیر و یک جانب حاضر کنید آن زمان سید را جو شیر از جانب دیگر خواهد یکدیگر تمام مدت شیر خواهد

میر سید راجو تنها شیر خورده است روزی خبر آوردند یک بچه محبت میدن شیر در یک جانب اشتیاق
 که او شیر بخورد و میر سید راجو شیر نخورد و مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب است حرمت ماه رمضان
 نگاه میدارد در روز شیر نخورد و در شب خوابد خورد و سبحان الله السعید من سعد فی لیلین
 امینه و حضرت سید راجو قتال قدس لشده و در چند سال سعد و تحصیل جمله علوم کرده بود
 و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود به تمام حواله میر سید راجو قتال کرد
 و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد زنت ازین جهان بر بستند و بجوار قبر حرم
 پیوستند و در خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس لشده و در چنانکه مردم تمام از خاص و عام
 رجوع بخدوم جهانیان داشتند هر چه رجوع بمیر سید راجو آوردند و وقتی میر سید راجو قتال محبت مهات
 بعضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سارنگ را دیدند به پسندیدند و بعضی شغل
 تلقین فرمودند و ملک سارنگ یکی از امرای پادشاه بود و ندکه دو اوزده هزار سوار چاکر ایشان بود
 فنی و فراسته و عقلی و کیاستی را از الوصف داشتند و چون آنوقت رسید که ملک سارنگ دست
 از تصرف دنیا بازگشند پیش آمد که خاطر ایشان از شغل دنیا بکلی سرد شد و اصلا ایشان را دنیا
 یک ذره علاقه نماند ادا پادشاه خصمت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا با انواع طاعت و عبادت
 مشغول گشتند و با ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سارنگ می گفتند
 حضرت میر سید راجو قتال قدس لشده از مقام ارج جامه خلافت و مثال ایشان را فرستاد
 چون جامه خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مروی ام نو مسلمم آن لیاقت
 بجاست که جامه اولیا الله بچشم حقوق آنرا محظفت کردن توانم جامه خلافت را باز گیردند
 فرستادند چون جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام ارج رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه
 بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند و کتابت نوشتند که من این جامه خلافت را از خود نفرستادم
 بفرموده خداوند تعالی و بفرموده رسول علیه الصلوٰه و السلام و بر حکم اشارت پیران فرستادم
 هیچ و غدر بخاطر کشید و این جامه را بپوشید که شمار مبارک است آنجا که مخدوم شیخ سارنگ

ع
 که در کتب
 از خود
 در کتب
 در کتب
 در کتب

۱۰۰

آن جامه را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سر کار گهنگو بجهت انابت و ارادت پیش میرسد راجو
قتال رفتی او را باز میگردد ایندندومی فرمودند که من آنجا شیخ سازنگ را نصب کرده ام شما چندین وقت
راه برای چمی آید همانجا بروید و پیش شیخ سازنگ مرید شوید و محمد و شیخ سازنگ مرید محذور
شیخ قیام الدین بودند و محمد و شیخ قیام الدین مرید محذور و شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه محمد بن
بودند و حضرت محذور و شیخ سازنگ یکصد و سست ساله عمر داشتند پرفانی شده بودند طاقت روزه
ماه رمضان نماند بود و از روی شریع افطار برایشان مباح گشته از روی در ماه رمضان چیزی
میخوردند محذور و شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بنیاطر محذور و شیخ مینا گذشت که اگر محذور
پس خورده خود بدین عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه کفاره بدارم محذور سر
کردند و با محذور و شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شمارا بر امری نامشروع
اجازت دهیم ما خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی
خواهیم خورد از پس خورده خود شمارا چیزی نخواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع سلوک نوشت که محذور و شیخ سازنگ دو خلیفه داشتند یکی محذور و شیخ مینا دوم محذور
شیخ حسام الدین صوفی و بنیاده صاحب سجاده بود و قصه محذور و شیخ مینا آنست که برادر زاده
محذور شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی محذور و شیخ قیام الدین
میفرمودند که در خانه شیخ قطب الدین سپری متولد شود که شمع خاندان ما باشد نام ما از درون
شود و قتیکه محذور و شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمحذور و شیخ قیام الدین رسید بزبان
هندی فرمودند که آن آوا مور اینا بران سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام
شیخ محذور و شیخ مینا در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادر بر وضعه بے وضو بود و شیر خوار
و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هر گاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان
می گفتند که این کنجشکان را بمن برسد شیخ قطب الدین کنجشکان می گفتند که بیاید
شیخ مینا شما را من طلب کنجشکان می آید و بر دست محذور می نشستند و مقدورند نشینند

که بے فرموده ایشان بر ندانگاه شیخ قطب الدین بایشان می گفتند که حالاً بفرمایند تا کنجشکان بروند
ایشان می گفتند که بروید انگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند استاد معلم می نوشت
که هذا کوی من اولیاء الله تعالی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد و دیگران میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کو دکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفتند و دعا
میشدند از غوغای عاصی ایشان محسوس شد و شیخ مینا پیشا میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان بد سالگی رسید یک غلام حضرت میرسید را جو قتال در مقام کهنه آورده
که در معرفت کمالیت و دشت چون محذورم شیخ مینا را دید بعضی شغل تعین کرد و چون بدو از ده
سالگی رسید قطب گفتند و ظلمت ایشان را قاضی شهاب ظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن بمقام چنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پر کال آتش خطاب
به نیت ملاقات پیر خود روان شده و چون بمقام کهنه رسیدند اکثر مردم کهنه و بلاقات ایشان آمد
و همی و حاجتی که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بلاقات پیر میروم شهاب یک
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا بنشته میشم پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاخ بنشاند که فلان بن فلان این حاجت وارد و فلان بن فلان این حاجت وارد
حاجات هر یک را بنشته بردند و چون از آنجا رخصت شدن خواستند کاخ حاجت مند آن را گذارند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شمارا خبر نیست آن ولایت حواله شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا که ام کس هستند من
میند نام شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خسته و سال اند عمر ایشان دو او ده یا سیزده سال است
و حلیه صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حواله من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجت مند
را پیش ایشان ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصیبت و ادب
که این هدیه من نمجدم شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام کهنه رسیدند حاجت مند

جمع شدند قاضی شہاب گفتند کہ پیر من چنین فرمود کہ این ولایت حوالہ شیخ مینا شدہ است
 و ایشان قطب این حدود ہستند شہا ہر یک در مہمات خود رجوع بایشان نمایند آنگاہ قاضی شہاب
 با جملہ حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با مصیبت گذراندند
 و سفارش ہمہ مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود بخا
 التماس کرد کہ پیر من مرخص ہستم باہل دارد و حضرت مخدوم فرمودند کہ کاغذ و ودات
 حاضر کنید حاضر کردند ہر یک حاجتمند را دعا لے و تعویذ لے عطا فرمودند آن مرد نکست
 عرض حال خود کردہ بود چنان ایستادہ ماند باو فرمودند کہ بابا برو و صبر کن ہر چند کہ شفا می
 از درگاہ و تعالی تو آتم سو دے کرد و بہن خطاب رسید کہ عمر او بہین قدر بود و این سورتہ خوانند
 و وہرہ ٹوٹی برت اکاس ہتیا جورون نا جبرے چہ جن مخرجن کی آس تے سر جن درجن
 بھی چہ حاصل معنی سورتہ بزبان فارسی باشد بیت رس گیسٹہ زبالانی تو انم بست چہ
 کہ دست دشمنی نگیخت دوستی لبگست چہ بچین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاف شد
 آنگاہ پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و میر شدند و سالما خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم
 سارنگ شہر فرستادند در آن شہر رفتہ مے و کارے کہ بود بصلح آوردند و باد گشتہ پیش مخدوم
 شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند کہ در آن شہر مدیت عارف و کامل باو ملاقات کردہ بود یہ
 گفتند فو مخدوم فرمودند در شہرے کہ بروند و آنجا رویشے عارفے باشد اورامی باید دید و ملاقات
 می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت بر خوانند بیت ہمہ شہر بز خوبان سن در خیال آ
 چہ کنم کہ چشم بر خون کند کس نگاہے چہ بعد از دے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامہ خلافت
 عطا فرمودند و رخصت نمودند کہ بروید در مقام خود مشغول بایند و حضرت مخدوم شیخ مینا را
 دو خلیفہ بود یکی برادرزادہ کہ شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کردہ بودند
 دوم مخدوم شیخ سعد قصہ مخدوم شیخ سعد آنست کہ ایشان ولد قاضی برہن بودند و قاضی
 برہن قاضی حاکم قصبہ انام چون مخدوم شیخ سعد را در کتب فرستادند ہر روز تہتہ خود را ضبط

در شب هزار بار بخوانند حفظ ایشان هم برین منظر واقع شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
 که شبی در سخن در چرخ نبود پیش مادر گریه کردند که شب سبق خود چگونگی بخوانم یک پشتواره که هر صبح
 بود مادر ایشان گفتند که سن دو گان سه گان کهری بسوزم شما بران روشنی بخوانید همچنان کردند پشتواره
 کهری تمام سوخته شد و ایشان تخته خود بمقتاد خواندند و گاه باکو و دکان لعب و بازی هم میکردند
 چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود و بگو دکان بخشیدند
 و گفتند که ما این تابخ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهیم شد در چند سال
 معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و آنگاه ببلایست محمد و شیخ مینا
 رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشهای فراوان یافتند و حضرت
 پیر ایشان را عسائیما و نواز شمای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شد ندر هر دو
 خلیفه در مقام کنش ماندند اما بودن شیخ سعد و چکس رجوع بشیخ قطب الدین نیکو کرد اگر چه صاحب مقام
 بود و در آنگاه حضرت محمد و شیخ مینا محمد و شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیر آباد برید و ایشان
 بکلم خواب در خیر آباد رفتند نخست در خانه شیخ سلیم چو مریدی فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان محمد و
 شیخ مینا بود در آن ایام تمام ولایت خیر آباد در وجه علفه مرده بود که او را راجی موسی میگفتند
 و شیخ سلیم در مجلس نوشسته بود که خبر آمدن محمد و شیخ سعد شنیده تعجیل برخاست راجی موسی پرسید
 که تعجیل به فاستی گفت محمد و شیخ سعد خلیفه پیر من آمدند بجهت پابوس ایشان تعجیل برخاستم در آن
 ایام اساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین ستاخی را دیدیم هیچ کیکی را نیافتیم که بجا
 او باران بسیار شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه گوید محمد و شیخ سعد این طور بزرگوار
 نیست که کسی را مجال چنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود سیگوم رود و بهل بسیار
 شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران بسیار دشوار کرد کنید گفت من پاره پاره بیایم و مرید
 شوم شیخ سلیم گفت خوش مر باره رخصت کنید آمد و پای او را محمد و ما مسل کرد و دست صوفی
 و دو تو الا ان همراه محمد و مرید و در طمانی موجود ساخت و تقسیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از آن

حضرت شیخ بالای پلنگ اهراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفه اوست راجی موسی نام دارد نیک مردیست صالح
و مستقی و متدین و مجمع جمله کسب کارم اخلاق آقا مرد نیک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسید آن
چسبست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم تعجبیل برخاستم او گفت از چه سبب تعجبت برخاستی
من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت که من چندین مثل شیخ را دیدم هیچ یک را نیافتم که بدعای او
باران ببارد هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم شنیدن این
ماجرا فرمودند که او راست میگویی مر آن بی اقامت کجاست که بدعای من کاره کشاید تا باران
بیاید شمارا سه چه رد و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود او من رد و بدل واقع شد باز مخدوم فرمود
که حق بجانب اوست این مراد را آن الهیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بجز در که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابر را از هر طرف برخاسته و سما با جمع آمده و تمام شب بر جمله ولایت خیرآباد باران رسید چون روزه
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانه راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کنید که سلیم برود ایستاده است
راجی موسی از خانه پابرهنه بیرون آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پابرهنه برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پابرهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پابرهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بنایت متواضع شدند
چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواهر رسید البته سوار شوید راجی موسی
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من پسر سید الحما چند هزار تنگه نقد و چکاسا
خیر آبادی بسیار بجهت فتوح برداشته و فرمان خیرآباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادرزادگان و
فرزندان و جمیع اقارب عشار راجی موسی نیت انابت کرده رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند
و هر همه مرید شدند و فتوحها گذرانیدند بعد از آن راجی موسی فرمان خیرآباد را پیش مخدوم نهاد
و گفت این فرمان را بر کس که دانید عطا فرمایید حضرت مخدوم فرمان را با ذکر ده بخواند و بگوید

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر که چیزی خواهم و بایند بر شما برات نخواهم کرد راجی
 فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد و مخدوم قدس الله روحه بنیاد خانان و امارت
 آغاز نهاد و خوشنشان و قرا بیاورد و عزیزان همه را در خیر آباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
 بعضی بنیت امانت و بعضی بنیت تحصیل علم و بعضی بنیت طلب مولی تعالی و بعضی بنیت ملاقات
 و اشغال ذلک جمعی معمر گشت مخدوم قدس الله روحه لنگرهای بسیار تعیین کرد که در و طعناهای هر جنس
 میآید جمله خلایق میخوردند و فتوهای بسیار می رسید و جمله بصره خرج میشد بهیت دست خاقان
 دو لایب روان را ماند و بیکه دست درآید بدگر دست رود و در روزی که مخدوم قدس الله روحه
 ازین جهان نقل کرد در جامه کفن از خانه پیدایشد چنانکه گفته اند بهیت جمله در بازو و فرودش پاک
 راست و اگر کفن را هیچ گذاری راست و آورده اند که سلطان سکندر رودی علیه بنی پیش مخدوم
 فرستاد که مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیارست خود آمدن نمیتوانم سبب آنکه اگر من بیایم شکر
 بسیار بر اوست باشد و ولایت را ایند رسد اگر مخدوم قدم رنج دارد زنده سفره از گوید مخدوم روان شد
 پادشاه بر مردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید در آن سوراخ سینه حکم زنید هرگاه که مخدوم شیخ نجاری
 بر آن کشتی سوار کنید و چون کشتی بفرقاب رسد آن شیخ را از آن سوراخ آهسته کشید همچنان کردند ابا بنی
 خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود در آن وقت
 سلطان سکندر با راجی موسی گفت آن کشتی که پیر شما بر آن سوار بود شنیده میشود که غرق شد راجی
 گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که کله او که در باو کشتی و کشتی بیانات خواهد
 رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بر آن سوار بودند در فرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب
 شد و بر زمین نشست آن قصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند در آنجا
 ماند در آن مدت یک دیهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و ایشای آن دیدار لشکر پادشاه بهر بازار
 می فرود خند و در دایره حضرت مخدوم طعناها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعناها
 میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بود و اما هیچ نخورد و سبب آنکه در حالت طعام نمی بود

فرمود که پیش دیگرے تخوان پیش من بخوان من ترعالم میکنم ایشان بلازمت مخدوم خدتها سیکند
 وی خواندند مے گذشت روزے حضرت مخدوم فرمود که صغی تو خوردنی از مطبخ میخوری گفتند
 فرمود که از مطبخ نخور هر چه خوری بصحبت من بخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت
 مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و بچکس نمیدانست چون کما عریضه میرسد
 حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صغی هم چیزی میخوردند و غرض که مخدوم
 شیخ صغی شدت گرسنگی بسیار می کشیدند و مشقت جوع بسیار می دیدند شب و روز بلازمت حضرت
 مخدوم حاضر می ماندند نیم شب بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صغی را فرمودند درین وقت تریب را جدا
 پیدا خواهد شد ایشان گفتند که نیم شب است و نیز گفتند که هوای تریب نیست درین ایام تریب نمی شود
 بر فور عرض کردند که بروم و تفحص کنم در مقام خیر آباد کوجه بکوچه میگردیدند از محلتی ب محلتی می رسیدند مرد
 همه در پخانه بسته و هر همه خواب فروخته در آن وقت خبر تریب از که پرسند حیران شدند و کجای نشسته
 میگفتند مرد در خانه خود بیدار شد و با زن خود گفت در دستگیره سیکند با کج خبر باید گرفت آن مرد در جقا
 آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا تریب در کار است آن مرد گفت هوای تریب نیست دو سه کس دیگر
 حاضر شدند زنی گفت من در سخن خانه فلان کس تریب دیده ام که رسته است هر همه بخار رفتند و مرد آن
 خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صغی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگویند گفتند
 ما تریب در کار است شنیده ام که در سخن خانه تو تریب است او گفت آری دو تریب را آوردند و با بے
 پاک شستند و مخدوم شیخ صغی را دادند و هر یک بخانههای خود باز آمدند مخدوم شیخ صغی آن هر دو تریب
 را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کلای دشوار و هر همه صعب که متعرض وقت
 شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صغی را در اربعین نشانند
 سومی روز فجاب شد و علویات و مغلیات همه کشف گشت و بمقامات مالیات مردان ^{فترج و کتله} فرقی
 حاصل شد و چون ایشان را جامه خلافت عنایت فرمودند بر جله خلفای مخدوم سبقت گرفتند
 و بمقام ^{فترج و کتله} ^{فترج و کتله} ^{فترج و کتله} ^{فترج و کتله} رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

در بیان بیروی و بی...

چند سال در جوانی و اطراف جهان بگردیدند بخت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنمای
 هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که درمی یافتند بد و توجه میکردند و بعد از آنکه مدت معلوم گشته
 که او خالی است از سر وقت او درمی گذشتند و در حالت جذب شراب و بیخ میخوردند گاه گاه شوق در
 باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب بآنکه می رسیدند آن زمان از شراب و بیخ غلبه شوق فرود
 می آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و بیخ ایشان را تا اومی شده بود پس است بمقابله ایشان
 آمدن نمی توانست و می گرفت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در دو هر و او
 می کردند و بیت و دو هر به بی تامل و تفکر به پیه فراهم می آمد و اگر این جمله با جبراما بنویسیم تحریر دراز گردد
 و آواز با لطف دوبار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن الله
 را در یافتند چند روز بلازست ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
 قاضی محمد بودند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی سن این
 رساله امی بنشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا محمد دم آن رساله را بنشسته گرفتند اما ایشان
 را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضامن ایشان را نیز حاصل بود از آنجا حضرت شدند در دهنی رسیدند
 بدرگاه حضرت خواجہ قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
 خواجہ اشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا بروم حضرت خواجہ در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان
 کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند ما
 بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجہ خود در خواب حاضر
 شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کرد و فرمودند ترا حواله فرزند
 شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
 و گفت که این کاک ترا حضرت خواجہ عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
 از صفای محمد و مینا کیانند در حیات مردمان گفتند که خلیفه محمد و مینا شیخ مینا محمد و م
 شیخ سعد بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اندیکه حضرت قاضی محمد من الله در کاکوری دم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایه پور قدس الله روحها بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد انگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد چون از آب انگک گذشتند مقرر کردند که امروز در ملاوه بروم و از ملاوه بسندیله بروم و از سندیله بکاکوری اه ملاوه از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میزفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از پرسیدند که ملاوه اینجا چند کوه است او گفت ملاوه اینجا یکجا است شما خود در بنگر موریسید فکر کردند که ملاوه از راه ملاوه در بنگر موریسید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است ازان طالب علم پرسیدند که شما مخدوم شیخ صفی را امیدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من الله را میدانید گفت آری من پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کنم که میان بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد و حبی و ادراک قبول کرده اند چند فریاد در وجه ایشان است و مخدوم شیخ صفی هیچ وجه و ادراک قبول نفرموده چون این سخن شنیدند بخاطر گذرانیدن چون سن علاقه دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش کسی بروم که او علاقه دنیا نداشته باشد آن روز در بنگر موریسید روز دوم رفتند و آنجا جاها شویا بنیدند و زینت کنانیدند و غسل پاک کردند و از شراب و نخی هم از بخانا ب شده توبه بجا میسایپور آوردند و بخاطر خویش ستم نیت کردند گئی آنگه من چند پیره برگ تنبول پیش مخدوم بنم مخدوم یک پیره نخست خود بخورند و یک پیره من عطا فرمایند انگاه باقی پیره را خرج کنند دوم آنگه من بروم او باش مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کالابای خود را محافظت می کنند که مبادا این مرد او باش کالابای ما دیده برد پس حضرت مخدوم شیخ گویند که مردم خانقاه را این منظمه از من دور شود ستم آنگه ایشان کلاه ارادت مرا بے طلب من عطا فرمایند چون بمقام سایپور رسیدند اعتقاد کامل و معدنی و توجیهی تمام در دل ایشان حاصل شد که آن هر ستم نیت را فرسخ کردند و خود شنیدند که شیرینی خریدند بر بربند حاجت پیره برگ تنبول نیست خانه حلوانی پرسیدند در خانه تنبولی رسیدند و از آنجا برگشتند باز خانه حلوانی طلبیدند بخانه تنبولی دیگر رسیدند باز از خانه تنبولی برگشتند و خانه

حلوای رومی پرسیدند سوم کت بخانه تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند پیره برگ قبول راضیه به بکار
مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند پیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرض کردید بجلازمت مخدوم آمده ام تا مرا
مسلمان کنند حضرت مخدوم یک پیره خود خوردند و یک پیره بایشان دادند باقی پیره را خود خوردند
و گفتند او شیخ حسین من مصلوا و فعلی اجماع داشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردم گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا برین گمان بر نهند حضرت
مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله که ملک کیست و کی الا کل رالی
الا کل مدت یکسال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و ششماه بجامه خلافت عطا فرمودند و در خدمت
کردند که بروید بخانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را سموردارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
آشفته و محبت تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاص کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفه مخدوم
شیخ صنفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایت نمود و فرمایند
فراوان ارزانی داشتند که یار زاده است و بجامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را ایامت این جا
نبود اما شکر کند درگاه باری تعالی میگفتم که پویند سعیت بایشان درست داریم بلیت خدا با لب
شیرین و بهنان بست خدا با همه بنده و این قوم خداوند اند که با کسی ندانند که پیران در مخدوم
شیخ فرید شکر گنج قدس الله تعالی بومنا هذا هر یک را نام بنام اندک اندک بنشته شد و از امیر المومنین
علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجہ قطب الدین مختیار کاکلی قدس الله روحه در تئمه رساله بنشته شود
در سال هم بر ندانند پیران ختم گردانند الله تعالی اکنون او علمای فقیه و اوفتهای و حبه شما
سائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و سکارم اخلاق ایشان
را از قرآن و احادیث فتم کردید با چار از بیعت پیری و مریدی و از جمله سائل صوفیه منکر خود
و بیعت و استیذان و بیعت اسلام گوشینید و ای که هوق علمای نظهری فرمود شما همچو خرابال

عنه صنفی صاحب تشریح است که از پیری است

می باشد که مائده از و فرود آید و سبوس بماند و مائده علم علم معاملات دل است و علم اخلاص نیست
و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراد نعت دل بمولی تعالی و ترک
خطو ظانسانی و امثال ذلک محمد و شیخ شرف الدین مینیری قدس لئله روحه در کتب و نثرت
علم نهنت که تر مفتی یا قاضی گرداند و یا بالموک و سلاطین آشنا کند تا غلط نکنی عدیت علم که بر کلخ
و بلخ بود و همچو مرد در اجراع بود و اکثری از متقدمان مشایخ مجتهد بودند سید الطائفه جفید بقاد
قدس لئله روحه ای زنده که هفت ساله بود که بیایه اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند
و او مرید خواجه سمری سقطنی است و خواجه سمری سقطنی و خواجه معروف کرخی و خواجه داؤد طائی و خواجه
حبیبی هینا همه مجتهدان بودند و خواجه داؤد طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مرید خواجه
حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داؤد طائی ازان وقت روی امام
ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون در میان صاحبین سخن بودی و سخن امام ابو یوسف را
دیدمی گفته سخن نیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفته و اگر سخن امام محمد را میگوید گفته سخن
نست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی راضی الله عنه اگر ساله شکل بود و دران وقت درویش
بود پیش آن درویش رفته و بزبانوی ادب شستی و مشکلات خود بهاری از و حل کردی نقل است
که چون خواجه ابراهیم ادهم قدس لئله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت سوگند نم
بناظر کرد که امام مسلمانان ابو حنیفه کوفی صدر جهان اند نخست مراد پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید
و امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بجهت ملاقات می آید با استقبال و رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید
امام در حق من چه میفرماید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت او امام
از جمله علوم یک حدیث با رسیده بود که ترک الدنيا دار من کل عبادة و حُب الدنيا دار انس
کل خطیئة بران کار کردیم چندین علوم که شمار رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن
بیوشی در گرفت بعد از زمانه چون بخود باز آمد گفت که شما تحصیل علم حاجت نیست بصحبت اهل
افت در آید با هو المقصود از اصحاب تصوف اکثری مجتهد اند که هر یک تنفق شده جماع کرده اند

عنه و کلامه با اصل پیران است و بنده نیامده است

که کل کھویقہ در دتاکہ الشریعہ فی ذلک و نیز فرمودہ اند اگر کسی را بینید کہ برہوئی پردویا
 بر سر آب میسرد و پانز میسود و یا با آتش می در آید و نمی سوزد و یا از خیب خبر میدہد و امثال ذلک
 و کفرہ خلاف شریعت در روی یابید بدانند کہ او زندیق وقت و لمحدر و زگارست پس این مجتہدان
 طریقت کہ در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بعیت بدعت بود ہرگز ایشان بعیت را بدین قرارہ معرفت
 ساختندی و پیری و مریدی را اصلے مستحکم و بنیائے مخصوص نداشتندی نقل است از تقابل
 مشائخ کہ چون از درویشے آدابے از آداب عمد افوت شدی اور از دائرہ درویشی بدتر می ہنڈ
 و از زمرہ مشائخ نمی شمردند و قسے در درویشے چند بجزت ملاقات شیخے رفتند چون بدور رسیدند دیدند کہ
 او لعاب دہن جانب قبلہ انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشتہ آمدند و اگر
 کیے از ایشان ادبے یا شبخے خطا فوت کردے اور اہمیتے صعب رسپکہ و چند روز در ماتم آن مصیبت
 باگریہ و زاری نشستے و دیگران پرسیدنش مے آمدندے نقل است کہ از حسن بصری رضی اللہ عنہ
 زلتی واقع شد در تمام عمر ہر گاہ کہ جامہ سپیدی پوشیدی زار زار میگریستے و بانو خطابا کردہ
 کہ تو ہمانی کہ از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسے کہ آن زلت از تو صادر گشت و روش جملہ سلا
 حریقت ہمین طور بود محی است کہ ایشان بدعتی را بر وجہ اہتمام گیرند یا در صل سنت ذرہ افراطے
 و تغریطے بنیزند پس بر ایشان مظنہ بدعت بردن ضلالتست حقا کہ بعیت را باطل شمردن بطلالت
 درین باب تا چند خواہم ہفت بعیت اگر در سراسر سعادت کس است ہد ز گفتار سعادتش حرفے
 بس است ہد آثار دعوت خلیل علیہ السلام کفر پردوز نکرد و انوار دعوت نوح علیہ السلام ظلمت لہر
 نوز نکرد و موسی علیہ السلام کہ از اول العزم بود سالہا فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
 بدوی نمود و او ہر زمان راہ عدوت می پیوید انکار بر انکارش می افزود و ہموارہ خود را بدست
 خدائی می ستود تا آنکہ موج رود نیش در بود و علوم مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ و السلام جمل از او جیل
 بر نہشت و انوار دین او ابولہب را در لہب فروگذاشت کوشش ہمہ پیغمبران علیہ السلام نصیبے
 را راہ نماید و آب باران کہ مایہ حیات است مردار را جز تباہی نیفزاید من چسبم بشم کہ منگری اما انکار

در بیان پیری و در سب

و چون ذکر خدا و رسول موعظا دینی گوی و حشت و نفرت پذیرند قال الله تعالی وَاذْكُرْ لِلّٰهِ مَا كُنْتُمْ
 اَشْكُرَاتٍ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَاذْكُرْ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ اِذَا هُمْ يَسْتَنْبِطُونَ
 آری جعل را بوی گل گلاب سبب بلاکت او باشد و بوی عذره که سبب موجب حیات و نشاطش بود ^{و چون}
 عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر نظم نبشته که دیوانه بود در ویرانه می ماند که ناگاه در شهرک در آمد
 بینی گرفت پرسیدندش چرا بینی می گیری گفتی از بوی کبریا می مر در آخرت من این بوی گندگی
 دنیا در داغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بولے یافته باشد و از شوق محبت
 محبوب نسیمی بنشاش رسیده و لذت شهت معرفت چون زنبور چشیده و حجره دل از غوغای تیان غیا
 چون غبار پاک رفته باشد ^{منشوی} چو هر لذت که در هر دو جهان است + ترا در حضرت او پیش
 ز نیست + چرا پس ترک هر دو می گیری + چو شتاقان بی او نمیری + قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
 وَالسَّلَامُ لِيَجْعَلَ كُلَّ نَجَسٍ مُنْتَهِيًا بِدَارِ الْخُلُودِ وَهُوَ يَسْتَبْدِرُ اِدَارَ الْغُرُورِ وَفِي الْعُمَامِ
 قَوْلُهُ تَعَالَى وَكَانَ مَحْتَةً لَكُمْ قَبْلَ الْكَلْبِ وَكُومٍ مِنْ ذَهَبٍ مَكْتُوبٍ فِيهِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
 الرَّحِیْمِ عَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِالْهَلَاكِ كَيْفَ يُخْرِنُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِالرُّزْقِ كَيْفَ يُتَوَبُّ وَعَجِبْتُ
 لِمَنْ يُؤَقِنُ بِالْحِسَابِ كَيْفَ يُعْفَلُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يُفْرَمُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ خَدَعَهُ
 مَخْرَجَ الْبَوْلِ كَيْفَ يَتَكَبَّرُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِذَوَالِ الدُّنْيَا كَيْفَ يَطْمَئِنُّ اِلَيْهَا اِلَّا
 اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ مَرَدِيْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ اَمَّا كَيْفَ اسْأَلُكَ اَنْ تَسْأَلَ
 قَالَ سَلْ وَكُلُّ شَيْءٍ اَنْ تَسْأَلَ قَالَ الرَّجُلُ مَا الْقَرِيبُ وَمَا الْاَقْرَبُ وَمَا الْوَاجِبُ وَمَا الْاَوْجِبُ
 وَمَا الْعَجِبُ وَمَا الْاَعْجَبُ وَمَا الصَّعْبُ وَمَا الْاَصْعَبُ فَقَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ اَمَّا الْقَرِيبُ
 فَالْقِيَمَةُ وَاَمَّا الْاَقْرَبُ فَالْمَوْتُ وَاَمَّا الْوَاجِبُ فَالتَّوْبَةُ وَاَمَّا الْاَوْجِبُ فَذَوَاتُ الدُّنْيَا
 وَاَمَّا الْعَجِبُ فَالدُّنْيَا وَاَمَّا الْاَعْجَبُ فَطَلَبُ الدُّنْيَا وَاَمَّا الصَّعْبُ فَدُخُولُ الْقَبْرِ وَاَمَّا
 الْاَصْعَبُ فَدُخُولُ الْقَبْرِ اِلَّا رَايَ بِمِثْ رُكَّ دَرِيْشِ سِتِّ وَتَوْبَسَ بِسِرْوِيْ + بَهْرُ رُوِيْ
 چو گرگس پیروی + حکمی را پرسیدند دنیا ما قتل است یا امن گفت امن است از آنکه میله نزار در جزا

و چون ذکر خدا و رسول موعظا دینی گوی و حشت و نفرت پذیرند قال الله تعالی وَاذْكُرْ لِلّٰهِ مَا كُنْتُمْ اَشْكُرَاتٍ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَاذْكُرْ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ اِذَا هُمْ يَسْتَنْبِطُونَ آری جعل را بوی گل گلاب سبب بلاکت او باشد و بوی عذره که سبب موجب حیات و نشاطش بود عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر نظم نبشته که دیوانه بود در ویرانه می ماند که ناگاه در شهرک در آمد بینی گرفت پرسیدندش چرا بینی می گیری گفتی از بوی کبریا می مر در آخرت من این بوی گندگی دنیا در داغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بولے یافته باشد و از شوق محبت محبوب نسیمی بنشاش رسیده و لذت شهت معرفت چون زنبور چشیده و حجره دل از غوغای تیان غیا چون غبار پاک رفته باشد منشوی چو هر لذت که در هر دو جهان است ترا در حضرت او پیش ز نیست چرا پس ترک هر دو می گیری چو شتاقان بی او نمیری قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لِيَجْعَلَ كُلَّ نَجَسٍ مُنْتَهِيًا بِدَارِ الْخُلُودِ وَهُوَ يَسْتَبْدِرُ اِدَارَ الْغُرُورِ وَفِي الْعُمَامِ قَوْلُهُ تَعَالَى وَكَانَ مَحْتَةً لَكُمْ قَبْلَ الْكَلْبِ وَكُومٍ مِنْ ذَهَبٍ مَكْتُوبٍ فِيهِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ عَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِالْهَلَاكِ كَيْفَ يُخْرِنُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِالرُّزْقِ كَيْفَ يُتَوَبُّ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِالْحِسَابِ كَيْفَ يُعْفَلُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يُفْرَمُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ خَدَعَهُ مَخْرَجَ الْبَوْلِ كَيْفَ يَتَكَبَّرُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِذَوَالِ الدُّنْيَا كَيْفَ يَطْمَئِنُّ اِلَيْهَا اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ مَرَدِيْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ اَمَّا كَيْفَ اسْأَلُكَ اَنْ تَسْأَلَ قَالَ سَلْ وَكُلُّ شَيْءٍ اَنْ تَسْأَلَ قَالَ الرَّجُلُ مَا الْقَرِيبُ وَمَا الْاَقْرَبُ وَمَا الْوَاجِبُ وَمَا الْاَوْجِبُ وَمَا الْعَجِبُ وَمَا الْاَعْجَبُ وَمَا الصَّعْبُ وَمَا الْاَصْعَبُ فَقَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ اَمَّا الْقَرِيبُ فَالْقِيَمَةُ وَاَمَّا الْاَقْرَبُ فَالْمَوْتُ وَاَمَّا الْوَاجِبُ فَالتَّوْبَةُ وَاَمَّا الْاَوْجِبُ فَذَوَاتُ الدُّنْيَا وَاَمَّا الْعَجِبُ فَالدُّنْيَا وَاَمَّا الْاَعْجَبُ فَطَلَبُ الدُّنْيَا وَاَمَّا الصَّعْبُ فَدُخُولُ الْقَبْرِ وَاَمَّا الْاَصْعَبُ فَدُخُولُ الْقَبْرِ اِلَّا رَايَ بِمِثْ رُكَّ دَرِيْشِ سِتِّ وَتَوْبَسَ بِسِرْوِيْ + بَهْرُ رُوِيْ چو گرگس پیروی + حکمی را پرسیدند دنیا ما قتل است یا امن گفت امن است از آنکه میله نزار در جزا

و چون ذکر خدا و رسول موعظا دینی گوی و حشت و نفرت پذیرند قال الله تعالی وَاذْكُرْ لِلّٰهِ مَا كُنْتُمْ اَشْكُرَاتٍ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَاذْكُرْ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ اِذَا هُمْ يَسْتَنْبِطُونَ آری جعل را بوی گل گلاب سبب بلاکت او باشد و بوی عذره که سبب موجب حیات و نشاطش بود عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر نظم نبشته که دیوانه بود در ویرانه می ماند که ناگاه در شهرک در آمد بینی گرفت پرسیدندش چرا بینی می گیری گفتی از بوی کبریا می مر در آخرت من این بوی گندگی دنیا در داغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بولے یافته باشد و از شوق محبت محبوب نسیمی بنشاش رسیده و لذت شهت معرفت چون زنبور چشیده و حجره دل از غوغای تیان غیا چون غبار پاک رفته باشد منشوی چو هر لذت که در هر دو جهان است ترا در حضرت او پیش ز نیست چرا پس ترک هر دو می گیری چو شتاقان بی او نمیری قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لِيَجْعَلَ كُلَّ نَجَسٍ مُنْتَهِيًا بِدَارِ الْخُلُودِ وَهُوَ يَسْتَبْدِرُ اِدَارَ الْغُرُورِ وَفِي الْعُمَامِ قَوْلُهُ تَعَالَى وَكَانَ مَحْتَةً لَكُمْ قَبْلَ الْكَلْبِ وَكُومٍ مِنْ ذَهَبٍ مَكْتُوبٍ فِيهِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ عَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِالْهَلَاكِ كَيْفَ يُخْرِنُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِالرُّزْقِ كَيْفَ يُتَوَبُّ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِالْحِسَابِ كَيْفَ يُعْفَلُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يُفْرَمُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ خَدَعَهُ مَخْرَجَ الْبَوْلِ كَيْفَ يَتَكَبَّرُ وَعَجِبْتُ لِمَنْ يُؤَقِنُ بِذَوَالِ الدُّنْيَا كَيْفَ يَطْمَئِنُّ اِلَيْهَا اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ مَرَدِيْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ اَمَّا كَيْفَ اسْأَلُكَ اَنْ تَسْأَلَ قَالَ سَلْ وَكُلُّ شَيْءٍ اَنْ تَسْأَلَ قَالَ الرَّجُلُ مَا الْقَرِيبُ وَمَا الْاَقْرَبُ وَمَا الْوَاجِبُ وَمَا الْاَوْجِبُ وَمَا الْعَجِبُ وَمَا الْاَعْجَبُ وَمَا الصَّعْبُ وَمَا الْاَصْعَبُ فَقَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ اَمَّا الْقَرِيبُ فَالْقِيَمَةُ وَاَمَّا الْاَقْرَبُ فَالْمَوْتُ وَاَمَّا الْوَاجِبُ فَالتَّوْبَةُ وَاَمَّا الْاَوْجِبُ فَذَوَاتُ الدُّنْيَا وَاَمَّا الْعَجِبُ فَالدُّنْيَا وَاَمَّا الْاَعْجَبُ فَطَلَبُ الدُّنْيَا وَاَمَّا الصَّعْبُ فَدُخُولُ الْقَبْرِ وَاَمَّا الْاَصْعَبُ فَدُخُولُ الْقَبْرِ اِلَّا رَايَ بِمِثْ رُكَّ دَرِيْشِ سِتِّ وَتَوْبَسَ بِسِرْوِيْ + بَهْرُ رُوِيْ چو گرگس پیروی + حکمی را پرسیدند دنیا ما قتل است یا امن گفت امن است از آنکه میله نزار در جزا

أَجْمَسُ مَعَ الْجَمْرِ فِيمَنْ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 مِنَّةُ تَرْكِ الدُّنْيَا جَوَانٍ وَبِكْرَةٌ دَرَنْدَمَالٍ وَفِرٌّ زَنْدٌ بِهِنَّ عَاتِقُنَا كَمَا قَالَ أَنَا فِي نَاحِيَةِ دَرْزَدَنَ +
 بَحْمِي سَاعِدِ الرَّازِي كُوَيْدِ رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ النَّاسُ مِنْ خَوْفِ ضِيحَةِ الدُّمِيَا وَقَعُوا فِي ضِيحَةِ الْآخِرَةِ
 مَشْنُومِي سَنَگِ بِنْدِازِ وَگَرِ مِثَانِ بَدِ خَاكِ مِیْنِ مِی دِهَ وَزَرِ مِی مِثَانِ + دَرِ عَوْضِ فَانِي خَوَارِ حَقِیرِ +
 دَوْلِتِ بَا کِنِزِ وَ بَاتِنِ کَبِیرِ + نَاکِ عَلَیْهِ السَّلَاةُ وَالسَّلَامُ کُنْ فِی الدُّنْيَا کَا نَاکِ عَرِیبِ کَا کَلْمَا مِی
 سَبِیْلِ وَا عُنْدَ نَفْسِکَ مِیْنِ اَهْمَاکِبِ لَقَبُورِ رِبَاعِی سَجْدِ کُنْ اَرِنْدِ پِیْرِی دُو سَرِ رُوزِ + تَا نِشِیْرِ اَزِ
 بَمِیْرِی دُو سَرِ رُوزِ + دِنِیازِ نِ پِیْرِی چِ بَا نَشِدِ گَرِ تُو + بَا مِیْرِی لَ اَسْ نِ کَبِیْرِی دُو سَرِ رُوزِ + قَالَ
 أَبُو یَزِیدِ الْبَسْطَامِی قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 لِلسَّنَا حَا کَبِیْرُ اَلْیَا اَبَا بَیْنِدٍ مَا حَدَّثَ الرَّهْءُ عِنْدَکُمْ فَتُكَلِّمُ اِذَا فَقَدْ اَتَبْتُمْ اَوْ اِذَا اَجَدْنَا اَقْتَلْنَا فَتَقَالَ هَلْ کَلْنَا
 عِنْدَ تَا کَلَّابِ بَلَمَّا فَتَقُلْتُ مَا حَدَّثَ اَنْ حَدَّ عِنْدَکُمْ فَقَالَ اِذَا فَقَدْ تَا سَلَّکُمْ تَا وَاِذَا اَوْ جَدْنَا اَتَوْنَا قِطْمَةَ
 اَزْ حَا فَا تَا وَصَفِ اَنْ صَوْفِیَانِ گَرِیْرِ + کَزِ بُو دَغْمِ خُورِ نَدِ وَزِ نَا بُو دَشَا دَامَانِ + زَا اِشِیَانِ شِ نُو دِ قَبِیْرِ نَفَرِ
 اَزِ بَرِی اَنکُمُ + تَصْنِيفِ اَصْنَفِ نِکُو کُنْ بِيَانِ + سَمِی فِرْمُو دَرِ حَمَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِ دَرِ تَفْسِیْرِ اَتَا لَکُمْ تَقْوَا کُنْ
 فِی الدُّنْيَا وَا الْآخِرَةِ فَاهْ تَفْکُرُ دِرَانِ هِرْ وَ دَانِ تِ کُ بَرِ اَنْدَ کُ بَرِ اَنْدَ کُ بَرِ اَنْدَ کُ بَرِ اَنْدَ کُ بَرِ اَنْدَ کُ بَرِ اَنْدَ کُ
 اَهْلِ اللَّهِ عِیْتِ دُنِی وِعَقَبَ اَحْبَابِ مَاشِقِ سَتِ + سِلِ اِنِیَا کِی زَا عَاشِقِ لَا فِی سَتِ + قَالَ
 النَّبِیُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَالِبُ الدُّنْيَا لَا یُکُونُ طَالِبًا لِمَوْلَا وِلْذِ اِثْقَالِ اَوَّلِ
 قَدَمِ فِی طَرِیقِ السَّلَاکِیْنِ وَ الْعَارِفِیْنِ تَرُکِ الدُّنْيَا مَعَ الْعَلَا مِی کُلْمَا وَ جَاءَ فِی الْعِلْمِ قَالَ
 اِحْسَنُ الْبَصَرِ مَی تَابَتْ اَلْاَنْبِیَا اَلْاَنْ یُصِرُّ فَوَا اِخْتَلَقَ عَنِ الدُّنْيَا قَالَ اَهْلُ الْعَرَبِ یَخْتَلِقُونَ
 تَرُکِ الدُّنْيَا مَلَاکَ وَ کُنْ اَخْذُ مَا حَلَاکَ مِی بَا یَدِ کُ دَرِ دُنِیَا بَقْدَرِ سِدِّجِ وَ سَتِ عَوْرَتِ زِیَادَ تَصْرِفِ
 کُنْ تَا مَرُو خُو اِرْگُ رُو دِ الدُّنْيَا جِنْفَةُ وَ طَالِبُهَا کَلَابٌ وَ مَمْرُ الْکَلَابِ مَن وَ قَفَتْ عَلَیْهَا
 مَشْنُومِي اَرْ خُو اِی کُ کُ رُو ی غِ بَرِ رُو اَزِ + جَمَانِ جِفِهْ مِشِی کُ رُ کُ سِ اَنْ اَزِ + بَرِ دَانِ وَ مَرَامِیْنِ
 وِنِیَا ی غَدَا رِ + کُ بَرِ سَگِ رَا نَشَا یَدِ دَا مَرُو اَرِ + لِقَلْ سَتِ اَزْ خُو اِجْمَا بَا اِیْمِ خُو اَصْ قَدْرِ

وای کلمات و اشعار در حاشیه که به توضیح و تفسیر متن اصلی می‌پردازد. جمله‌ها در امتداد عمودی درج شده است و با خطوط منحنی به متن اصلی پیوند یافته است. این بخش شامل تعابیر کلامی و تفسیرات عرفانی است که به درک عمیق‌تر محتوای اصلی کمک می‌کند.

این بخش شامل تفسیرات و توضیحات اضافی در پایین صفحه است که در حاشیه اصلی دیده نمی‌شوند. این بخش نیز به درک بهتر مفاهیم کلامی و اشعار موجود در متن اصلی می‌پردازد.

آنکه ذکر آن لغناه و تسبیحی بفرموی پس بگزیت مالک بعده را بعد گفت رضی الله عنهما ای مالک
پیشتر بریا و بچشم من نگاه کن که چیزی بخند مالک نگاه کرد پاره نواز مهلا بمقدار چند نگشت در خون چشم
رفته بود و چشم آبها کرده گفت یا سیدی شیمت تبا گشت ترا خبر میریت گفت یا مالک من اندر نماز بودم
که این حال وقتما چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه درونخ در دیده من کشند از بیم خداوند تعالی
مرا خبر نباشد محمد و مالمته شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیا رحمة اتباع زوار اصحاب
داشت هم از آن خانه فراب داشت نمی در سایه ونهی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می آمد
سایه میگروانیدی بر سایه میگردی امام در شتغال همچنان بود که روزی مادر بکاری مشغول شد امام
بر حالت محمود مشغول نماد گفت ای سپهر سایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی
گفت ای مادر شفقت با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز مخدوم المله
شیخ مینا قدس سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فرض است تا چون
داود قدس سره بجماعت بیرون می آمد غلق باز و حمام مزاحمت می دادی و برای پای بوس
انبوه میشدی امام داود قدس سره بجنس حق سبحانه تعالی و تقصیری نمود که خداوند او را اجتهاد
من نماز بجماعت و فضل و تاد و غلق مزاحمت میداد و از حمام ایشان مرا خوش نمی میداد
چونکه بدان که فریضه جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی
یا دینی را مسلط کرد تا جانی مانده گشتند و از بیرون آمدن بازمانده محمد و مالمته شیخ مینا قدس سره
سره فرمود که در حضرت نامه نبشته است که بارون رشید خلیفه بغداد شهباز بزارت تواجبه داود و زاهدان
دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از تواج او ملامت کردند که تا از اول الامر با
و محمد زاده رسول صلی الله علیه و سلم رفتن بر زاهدان و گدایان و حمی ندارد بارون گفت رفتن من
مخص الله است و از برای کفارت دنیا داری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و شبانیشوم
و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند از آن مراد دشمن میدانند و درون نمی طلبند و هم شبانیشوم
بعضی مردمان پیش بارون باز نمودند که داود طائی شهیدای جمعه در خانه همسایه می رود و کوا

سازنده
نخستین
مردان
و در روز
نخستین
مردان
و در روز

و تارک دنیا است اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
 در خانه و می رفت آن مرد گفت که من مزدی میکنم پیش در هر چه من گدائے خلیفه روی زمین چیر آید
 و از من که ام غرض می آید بنشین بگشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم
 شوند که از غایت تعظیم و تکریم ایشان از کسب خود بازمانم پس نفقه و فرزندان از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
 در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید دوصره و دینار پیش او نهاد و زاهد گفت که مرا چند سال
 هست که در گنج خانه چندگان کعبت نماز میکنم از روز و قبول آن خبر ندارم و جزوین اندک طلاستی که میکنم
 مال ندارم که صدقه کنم و ثبوت ندارم که بجا دروم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنان نیست
 که بدگیری نفع رسانم و این دوصره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردا
 قیامت جواب این دوصره در بگویم و این کلمات می گفت و خلیفه زار زار سگسیت پس گفت من
 بر تو بجا جتی آدم توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
 تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شهای جمعه داود طائی بر تومی آید او را از من بگویی که از اولو الامر
 و شیعیانم و از بنی هاشم و عمر زاده رسول خدایم بر تو برین نیت می کنم که مرا وعظی کنی تا من و عظ تو
 قبول کنم و بران عمل نمایم و از ان وعظ تو بچندین امت رسول صلی الله علیه و سلم سفعت برسد اقا
 چار در پنج میداری زاهد قبول کرد که چون داود بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را سلامت باید
 بازگشت و بعد ازین بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بعد از ترک و هم خلیفه
 گفته است چون تو بر من نیایی و مرا بر خود نگذاری جواب داود بر من که رساند گفت ازین خادمان که
 بر خلیفه آمدن یکی را تعال من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب بر چون شب جمعه داود
 طائی قدس سره در خانه زاهد آمد زاهد پیغام گفت داود از شنیدن این پیغام زار زار بگریست
 که هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بغداد چندین زاهد اند که پوشیده و مسطور
 می وزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تناسل ملاقات من نکردی بعد از ان داود گفت
 اگر کسی تعلیف بر تو آید او را از من بگویی که من میدانم که تو از اولو الامر می و عمر زاده رسول خداست

و آنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق
 بزهد شهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند
 که بملاقات کردن با پادشاهان و زرتسدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود ملاقات کرده
 است و زرتسد است اما اگر خلیفه بر دین بچسب آن می آید که فردای قیامت او را حساب نیاد است
 نپرسند خلیفه را دامن عاشقانه از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می باید
 انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر د
 سن می آید گذاردم او داند و نیز مخدوم المله شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی بارون رشید بر
 امام ابو یوسف قدس سره مراجع شد که با داود ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله
 قبول کرد و بر داود آمدند و او از او نداندار او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو بارون رشید
 خلیفه میخواهد که زیارت تو بسیار است که اذن دهی تا من و بارون بیایم داود جواب گفت که اگر
 امام بگو با خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد من مشغولم بکاری که مرا بهتر می نماید باز
 امام ابو یوسف برادر داود گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علی که از من آن موصیة افنی بده تا خلیفه تو بسیار
 و مرا از روی او شرم برود امام داود قدس سره جواب گفت که ای امام همان علم تو مرا بازمی داری که
 ملاقات و می کنم زیرا که هم از تو خوانده ام *وَوَجَّهَ الظَّالِمُ لِيُؤْتِيَهُ الْقَلْبَ دَلِي رَا كَه سَا لَمَا بِنُور*
 محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم و اندامم که بیدین رو ظالم سیاه گردانم از سر من بگذرانم
 ابو یوسف باز برادر داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده آمده ام مرا شرم می آید هست حیا که داود
 ملاقات و می قبول کند تا شرم من زائل شود پس در درون خانه درآمد و پیش داود ایستاد و گفت
 بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از درآمدن او ننگی مدار امام داود بحضرت معبود بنا لید و
 تصریح بسیار نمود که بار خدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق بنگاهداری پس ایشان مرا محکم اند
 مرا بخورد و در دین کار محذب گردان و داود گفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشرط آنکه
 بشب بیایند و باز در حمام و انبوه خلائی نیایند چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داود

لایحه بی بی زینب زوی عالم آل انبیا علیه السلام

علیه الرحمة چرخ سرد کرد تا روی خلیفه نه بنید امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بد او بد او دست
 خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست نمیدهی و بچ از من ننگ میکنی گفت ای امام دلم که دست
 تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شهرت خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا
 مضرتی خواهد کرد و بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش داود قدس بجهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام
 در صرف این مال باک مدار او و گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که استاد من است و از خاصه کسب خود
 نهفتا و صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه و داع شدند از داود پرسیدند
 که داود از بچا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر دارد معاش خود را هم از آن میکند در خانه بقا
 داشته است و انگلی را قوت هر روزه میسازد و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید بار خدا یا روزی که آن
 مال فایع گردد و داود را عمر باخیر رسد امام ابو یوسف قدس سره از آن بقال تفحص کرد که چند درم مانده است
 در خاطر حساب کرده داشتند و وفات داود در آن روز یقین داشتند تا چون آخر آن روز رسید
 شاگردی را فرستاد تا خبر بیارود شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داود قدس سره وقت سحر وفات
 یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گویی در حق کسی که باقی مانده است بروی از دنیا که گفتار میکند
 خسته خر گفت الکتاب عبد قافی علیه السلام بشری و رابعه عدویه رضی الله عنهما سفیان
 ثوری را گفته نیک مرویت او اگر دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن
 حدیث را دوست میداری و بشرحانی رضی الله عنه هفت قفزه از کتب حدیث که سماع داشت
 در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرده گفت از آن روایت نمی کنم که شہوت روایت می بینم و اگر
 شہوت خاموشی یا قسمی روایت کردمی و نیز مرید بتدی صادق را باید که با انبای دنیا معرفت
 نکند شیخ اسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره
 فرمود لو اردت ان یسئلک عن وجه الکیبار فقل لک لیس فیهم الا لیسفاک الی انباء الملوک
 و صحبت علمای حریص و نقی ای مطیع احترام نماید که صحبت ایشان مضرت از صحبت انبای دنیا
 بود قال علیه الصلوة والسلام لا تجلسوا عند کل عالم الا قال الما یدعوکم فممن تجلس الی

مینی
 در این
 کتاب
 بیست
 و یک
 باب
 است
 در
 بیان
 احوال
 و
 مناقب
 ائمه
 اطهار
 علیهم
 السلام
 و
 در
 بیان
 احوال
 و
 مناقب
 ائمه
 اطهار
 علیهم
 السلام
 و
 در
 بیان
 احوال
 و
 مناقب
 ائمه
 اطهار
 علیهم
 السلام

این سخن است که در کتاب آمده است که هر که در این راه باشد...

فروکش پس تخم آتش دوزخند مومات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم انما هی اعمالکم ثم ذلککم و آنکه گویی اگر بشقاوت سکم رفیق است همه چه سود سخنی درست است و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل است نیست که در دل می اینچنین سخنها افکنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگر سنگی میبرم مرمان چه سود و نان نخورد تا بضرورت میرد بکنه بعضی افعال در تو قضا است چنانکه اراده نفس زدن در تو پدید است اگر خواهی و اگر نخواهی و چنانکه پاسبی و آب بنی آب منخوق شود اگر خواهی و اگر نه و بنشما و بعضی افعال اختیار است چنانکه رفتن و گفتن و خوردن و نشستن و اشالما اگر خواهی کنی و اگر نخواهی کنی و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم انما عملوا کلکم میتة لما خلق لکم فرمود صل الله علیه و سلم انکم میتة تتفکرون علی النار و انا اخذت بحکمکم شما پروانه و از خود را در آتش میزنید من که شما گرفته نگاه میدارم نمیکندم و الحمد لله رب العالمین فصل فی الصناعاته قال الله تعالی تعمر من تشاء و تقول من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشرف فاعامت است و ذل بهت طمع من فتنه جمل و من طمع ذل بیت شیر زبوسد بعزت مرد قانع را قدم به ماده سگ نماید بخواری یا

مرد نه جوری به مثنوی	اصمی سیرت در سوار	دیدن کفاسی شده شغول کار
نفس را میگفت کانی نفس	کردت آزاد از کار خیس	هم ترا دادم گرسه داشتم
هم بر لب نیک نامی داشتم	اصمی گفتش تو باری این گوی	این سخن اینجا بدین سخن جوی
چون تو هستی در نجاست کارگر	آن چه باشد در جهان این رخ آتر	گفت باشد خوار جز افتاد نم
بر در همچون تویی استا و نم	هر که پیش خلق خدمت گر بود	کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قاذن دانشمند قنوجی قدس سره اندر آنچه بر کبی از بلوک رفته بود ندو در بان را با کرد از غلبه است از ردگی این بیت خواندند بیت سرور اسر بنگ افران بده دست در بان بشکند با کس اینجا مخدوم المله شیخ صغفه قدس سره مدینه ثانی را بگردانیدند و گفتند دست مهبان نشکند جز بای مخدوم شیخ فرید عطار فرمود قدس سره مثنوی شکر از دراکد باری ام به بسته بر ناسر تو که نام به

این طایفه اند اهل توحید و باقی همه خوشتن پرستند که گویند وقتی جنید قدس سره را بعد از پیغام داد که ما از زوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود در اربعه ضعیف است و عنا جواب گفت که مرد را یک جز شهوت است و نه جز عقل وزن را نه جز شهوت و یک جز عقل اکنون یک جز شهوت تو بر نه جز عقل غالب آمد یعنی ای که شوش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بجز خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمند شد و این بیت خواند **میت آن زن که به از هزار است** تویی و آن مرد که از زنی خجل مانده **نم به نقل است** که میم راصلوة الله علیها گفتند چه شوهر یعنی ای گفت دل من بجهت خدا مشغول است و زبان بذكر او و تن بعبادت او اگر شوهر خواهم دل باو متعلق ماند و زبان بچواب او تن بخدمت او شرم دارم که از خالق بخلو قتی مشغول گردم **طالع عالم** شیخ نینا قدر سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت با زاندر رود در سکار و نبال صید که آبی و و انیده میرفت آن صید را بر سر ابراهیم آورد و گفت **الهدن اخلقت یا ابراهیم** او برای همین امر ای ابراهیم گفتی فرسخ و غوغی با ابراهیم درآمد و چنان گویند بر سر ابراهیم دکانی بود ابراهیم بر آن دکان نشسته بود و سر بیامد سر پوشیده و عمامه بسته و مراهی بر سر چیده بطریق شتر بانان خواست که در سلمی ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت دین رباط گفتند سلمی ابراهیم است رباط نیست گفت این سر ابراهیم را از کی با تو است گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس باطاهین با که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متعجب شد و عقب وی برخواست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد بختی سب و خویش استاده شو بر سید تو کیستی و چرا آمدی گفت من خشم میادیم تا تراد راه طاعت خدا برم گفت اگر فرامی کار ما راست کرده بیایم گفت کار ما ازین شبک تر هست هم از نجار برومیت تا کار جهان راست کنی ویر شود و چون دیر شود دولت زمانه سر شود و خضر ناپدید شد با ابراهیم قدس سره نزدیک شبانه رفت و جاسما خود بود و جامه و س خود پوشید و اهل و فرزندان را بجا سپرد و سر به بیابان نهاد و بیت تو در کشتی فلک خود را میا از هر تسبیحی که خود روح القدس گوید که **بسم الله الرحمن الرحیم** با دست چکانه باش و خلاق چه به

مشتوق تر او بر سر عالم خاک بود گویند نام شبلی قدس سره در حلقی بود یکی گفت نمیدانی که حق تعالی
رحمن است گفت بل می دانم و لیکن تار حمت او را شناختم هرگز نگفتم که برین رحمت کن هر که حاجت از
ست از او خواهد و هر که حاجت خود او است از او خواهد نمود و ملاحظه شیخ مینا قدس سره فرمود
که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی بار خدا یا اگر رابعه ترا ترس دوزخ پرستیده است هر درویش
و اگر باسید پرستیده است پرست بر رابعه حرام گردان و اگر ترخیص بر او پرستیده است دیدار
خوشی از رابعه در بیخ مدارا و عزیزیکه باز نشد که سلف صلح و مشایخ طبقاتان و ان خرابها کرده
با دیها گرفتند و از خلق کلی عزت داشتند و یگان ماه و چیل گان روز گرد و طلع آب گشتند و در
ذکر و مراقبه غرق ماندند و یک خط و یک لوح از ذکر و فکر خالی نگذاشتند بر آنچه کردند بر سر مناجات از دوزخ
و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بلا کشیدن و مشقت و بدین چه حاجت است شیخ احمد غزالی
میفرماید قدس سره و باید که چو گان طلب در دست گیرد و گوی نیازی باز و گاه آن گوی نیاز از آسمان
اند از و گاه بلوغ و گاه بقلم و گاه بعلی و گاه بشری تا یکبار با سعادت بر آید و بر سر او ده عزت زند اگر لباس
او لباس خوبان بود و بر اویش زنند و اگر لباس گداوان بود و در او سرپرده و روشی بر او برسد
نشاندند قطب عالم شیخ مینا قدس سره فرمود و روانند که بتابعت سید رحیل بیک و همزدن
از فلک و ملک در گذرند شمع هم قباب قوسین او آذنی نماند و میل فطین گفت نشدند که در زمین
النفاس العاشقین کبریتین عباد القائلین رباحی اسی خلق جهان بگلی اشتابید چه آواز
سوزنجان در بامید ای اهل مناجات که در محرابید چه صد قافله بگذشت و شهادت خواید چه آرز
ای عزیز حال این جوان مردان ندانند که ایشان چه فرمانند ایشان مانند ایشان مانمان رحمانند ستا قان
بمانند آتش زنده جسم و همانند قلندر روشن حضرت آله اند و یوانگان یگانه اند شوریدگان
پادشاه اند این دیوانگان را محبت عالیست نه این شیخگان را محبت کالیست طاعات
ایشان همه گنا هست و حصیت ایشان همه طاعت گفتارشان همه کردار کرد و ایشان همه گفتار
غائبان حاضرند و حاضران غائب همیت پادشاهانیم و مالک نیست بدین سبب لایف

گدائی مینورم * اولیائی تحت هائی که گدائی مینورم یعنی قوله تعالی **انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا** امام قسیری فرمود قدس سره که خفاف آنانند که از سینه شود و ماسوی الله از او نذر و تعالی ناگه بقیه تعلقات مقیدانه بود بجز الحاقی آورده که خفاف مجزوبانند از کوشش عنایت بر او سلوک در آمده و تعالی ساکنانند به وورش به میت متوجه جذب حقانی شده هر دو مسالک در راه اند اما یکی سیالک شش برود و دیگری بیاسی کوشش راه می برد اما گدای کوشش او می رود و در هر قدمی علی نیز پر می کینند آنکه سیالکش واقعال می برد و می مشاهد ماسوی الله را طو می کیند بیست مرد عارف چون بدان پرت می برد و در می از نه فلک می بگذرد و سیر زاهد هر می می گزوه راه چسبید عاشق هر زمان تا تحت شاه چاک

ذَوَالْعُونَِ الْبُصْرِیْ رَأَيْتَ بَعْضَ سَوَاحِلِ سَآمِ اِمْرَاةٍ فَقُلْتَ لَهَا مِمَّنْ اَیْنَ اَنِیْتُ قَالَکَ مِمَّنْ عِنْدَ اَقْوَامٍ یَتَجَانَفُ جُوبُهُمْ عَنِ الْمَصَاحِیْدِ یَعْنُونَ رَبَّهُمْ حَوْقًا وَطَمَعًا فَقُلْتَ اَیْنَ تَرْتَدُّنَ قَالَکَ اِلَى رِجَالٍ لَا نَلْهَمُهُمْ بِنَادًا وَلَا مَبِیْعًا عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ فَقُلْتَ صَفِیْهِمْ فَاَسْتَدَّتْ شَمْسُ قَوْمٍ مِّمُّوْهُمْ بِاللّٰهِ قَدْ خَلَقْتَنَا فَمَا لَكُمْ جَهَنَّمَ تَسْکُوْا لِی اِمْتِدَادًا فَمَطْلَبُ الْقَوْمِ مَوْکَلَامًا وَ سَبِیْدُهُمْ * یا حَسْبَ عَلَیْهِمْ الْوَاحِدِ الصَّمْدُ * از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول است که احمد بن محمد دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصد قربان کردن اسمعیل علیه السلام را از قول مادر ایشان سخن مادرش گفت و احمد بر خیز از پیش مادر و مادر کار خد کردیم احمد بر خاست و گفت ای کسی اکنون چه تو علمم روی که چه نهام و وجدان که سبب و چهار موقوف ایستاده بود قصد زیارت والدین کرد چون به شوق بر در سر آورد رسید طلقه بجانب انید مادرش آواز داد که من علی الباب قال **اَنَا اَحْمَدُ اینک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خد کردیم احمد محمود را با ما چه کار **اَظْهَرَ** ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم * جان را با سربند همای تو کرده ایم * ما کرده ایم ترک خود هر دو گمان نیز * دنیا که کرده ایم برای تو کرده ایم * **قَوْلًا لَّعَلَّ وَعَهْدًا نَّالَى اَبْرَاهِیْمَ وَ اِسْمَعِیْلَ** آن طوق ایستای یعنی وحی فرستادیم سوسی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارید خانه دل را که حرم و دست است از ادناس تعلقات کونین که تطبیحی است از ادناس و او زار است و تطبیح دل از ما غلطه ایستای**

تعلقات ادناس این است
 پندار من است
 این است که در حال غایت
 از آن راه ۱۱
 شش می بود از ادناس
 سوری بود در راه
 نامش را سید محمد
 که در این کتاب
 نوشته اند
 ایشان از قول مادر
 پدر و مادرش است
 احمد و اسمعیل گفتند
 که ما را از ادناس
 از ادناس
 سید سید
 گفتند که در هر
 وقت که در حال غایت
 از ادناس
 سید سید
 گفتند که در هر
 وقت که در حال غایت
 از ادناس

بر و بخدا سپردم اما چون در کجایم برسی باید که بیای بوس سلطان العارفين بايزيد پيشرفت گروي و
از من اوراد عابري سانی چون مرید بسطام برسد بیای بوس ابو یزید پيشرفت شد پرسید تو کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مریدم از مریدان شقیق مخفی بنیت حج میروم پرسید که هر توجه کار است کند او گفت
پیر من مقام توکل درست میکند و پایه توکل بجای رسانیده است که میگوید که اگر آسمان همه زمین گردد
و روی زمین همه ننگستان شود نه از آسمان چیزی بارودند از زمین چیزی رود و جمله خلایق عیال
و اطعمال من باشند من از توکل خود بزرگم تو کانت حبة البریه کانت و الخلق کلهم حیاتی و الله
لا اله الا الله سلطان العارفين گفت نیست صعب کافری و نیست صعب شکر کی اگر ابو یزید بلاغی
باشد و در مقام آن مشرک چند او را از من بگویی که از بهر دونان خداوند تعالی را چه ای آزمانی اگر ترا
بنانی حاجت افتد از جنس خود بخواه و بخور تا از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و بنام تو
میگوید که پایه توکل شقیق قدس سره که در دهم و فم خلایق نمی گنجد مافی همچو ابو یزید باید که بران توکل
حج کند و گردن که احد و کمال حال که در این چنین توکل سخن گوید نقل است که پیش او پرسید گفتند مروی
است که سی سال برآمد با بگوری فرورده و بران گوشه بسته و کفن در گلاو و نخیتم دم میگردد او پرسید گفت
مر آنجا بر میآید تا خبر و ند چون آن مرد را بدان صفت بدید گفت با فلان سی سال است تا گور و کفن ترا
از خدای تعالی مشغول کرده است و بدین هر دو باز نماند هلاکین هر دو بیت سراه تو اندان مرد را سر سخن
فهم شد نعره زد و جان باد و در گور افتاد و همان الله اگر گور و کفن سجا است دیگر بندگی چه بیت امر و هر که
بگماند فاسد و بخیلی دروغ غیر شده اندا گردین بدین آسانی بودی که خلق می پندارند و لهای مردان
آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب گشتی ای عویز ترا از دین مردان چه خبر جانے شب روز در حشر
ایشان میسوزد اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود این هو کلام
عَنْ يَحْيَى بْنِ عَمْرٍو قَالَ سَمِعْتُ اَبَا بَكْرٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ يَقُولُ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَاتَّقَى اللَّهَ وَاتَّقَى النَّاسَ
عَزِيزٌ مَنْ اَكْرَمَ النَّاسِ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَاتَّقَى اللَّهَ وَاتَّقَى النَّاسَ عَزِيزٌ مَنْ اَكْرَمَ النَّاسِ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَاتَّقَى اللَّهَ وَاتَّقَى النَّاسَ
عِظَامُ خَدَائِكَ كَمَا اَنْتَ تَعْلَمُ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَاتَّقَى اللَّهَ وَاتَّقَى النَّاسَ عَزِيزٌ مَنْ اَكْرَمَ النَّاسِ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَاتَّقَى اللَّهَ وَاتَّقَى النَّاسَ

عَنْ يَحْيَى بْنِ عَمْرٍو قَالَ سَمِعْتُ اَبَا بَكْرٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ يَقُولُ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَاتَّقَى اللَّهَ وَاتَّقَى النَّاسَ عَزِيزٌ مَنْ اَكْرَمَ النَّاسِ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَاتَّقَى اللَّهَ وَاتَّقَى النَّاسَ

و چون از
ایلی زمان
و سبزه سوم
باید که
آن را
باید که

زشانی و گریست به اندیشه این و آن خیال من بختست به افسانه عشق را بیانی و گریست به ای عزیز
 شین شخی اگرچه چون شین شیر و شکر و شهد شیرین نماید و نای او خوشی و خرمی افزای پای در میان حرف
 علت هلمتا از وفزاید و آفتاب و ملبا با از و پیداید رجوع و قبول خلق زنا را نهی است مگر بعینایت حق تعالی
 گسته شود شیر نرمی و شیر مردی و صادقی باید که ازین دام قلندر و ایریرون آید رباعی این گوی
 ملامت است میدان هلاک به وین راه مقام را **راک** بازنده پاک به مردی باید قلندری و هین چاک
 تا برگز و غبار و اکرمیاک به ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القطع و ایقین بنده است که از همه
 نسبتا پاک گشته باشد و از بند آرزو و خط خویش آزاد شده بود و نقل است که جنید گفت قدس سر
 یکبار رنجور بود و گفت **اللهم اشفنی** آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار دارد
 تو در میان میای و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار تو
 او را پای در در که در فاخته خواند و بر پاک مید با تفت و از داد او جنید شرم نداری که کلام خدا در حق نفس خود
 صرف میکنی نقل است که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سپیدی بردست گرفت و گفت که لطیف
 بسرش ندا کردند که او بایزید شرم نداری که نام من بر سبب نمی چیل روز نام عظم خدای تعالی فراموش
 شد سوگند خورد که باقی عمر میوه کبظام نخورم سبحان الله چه مقامات است که عقل زیر مکان روزگار در دراز
 آن سرسریه گردد و ما بر کی تشبیهی خشنودیم **تمثومی** برو جان ما در سر خویش گیر به چو عاشق نه کار خود
 پیش گیر به تو با این گدائی و گنده بغل به بدرگاه شاهان نیابی محل **عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ مُحَمَّدَانُ النَّاقِدُ كَصَيْدِ**
 کی قطب لاقطاب گوید و دیگر که قدوه اصحاب خواند خواهه هنوز روی مسلماتی ندیده بنما و نیکنای
مَعْرُوفٌ رَفِيعَةٌ مَانَةٌ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ إِنَّ الْعَبْدَ لَمُعْتَبِرٌ مِنَ النَّاسِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ وَلَا يَزِنُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاتَهُ بَعْوَضَهُ اگر مطلوب رجوع خلق است صورت های سنگسج
 و مسجد بعضی مروان است و اگر مقصود شهرت خود طبعین مشهور تر است **تمثومی** زالمسین لعین **شاه**
 شود پیدا بر او ان خرق عادت به که از وی بارت آید گابت از بام به گسی بر دل نشیند که در اندام به
 کلمات تو اندر حق پرستیست به جز آن کبر و دریا و مجب و هستی است به کلمات تو کرد و خود نمایست

این است
 یعنی در میان
 عباد الصلوة
 در مقام خود
 که از حق
 در میان خود
 از سر خود
 می آید

این است
 یعنی در میان
 عباد الصلوة
 در مقام خود
 که از حق
 در میان خود
 از سر خود
 می آید

تو فرمودے و این دعویٰ خداست بدیہہ رومی تو در خلق است ز نهار بد کن خود را بدین حالت گرفتار

سنبله چھام در عباد اوروشان حسن خلاق نشان فتنہ الوضوء بالووم

فرمود صلی اللہ علیہ وسلم من اصاب ثبته بکنیة و هو محذوہ فلک لکوم من الا نکتة بایر کہ یکساختے

بیوضو نماز کہ مؤمن سالک در حمایت وضو مست پاک زدنی بے وضو نباشد فرمود صلی اللہ علیہ وسلم

الوضوء حصن المؤمن من الملائکة شیخ مینا قدس سرہ بجز کہ از خواب بیدار شد ہی تیم کرے و انجاہ در

استعدا و وضو شدی فرمود اصل خلقت بشر از آب و خاک است و بدین ہر دو آتش دنیا کشتہ میشود

در بجای عظیم است کہ آتش آخرت ہم کشتہ گرد و اہل معرفت گویند ہر کہ مدام با وضو باشد گرمی کند اورا

حق تعالی بہفت خصال اول غیبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم ہمیشہ جاری باشد قلم کا بیان

اعمال بہشتن ثواب و سونم تسبیح کنند ہمہ عسائی او چہارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان

نگاہ دارند اورا در خواب از سر دیوان و پریان کشتم آسان کند خدای تعالی دشواری جانکندن فرمود لولا

خدای تعالی باشد تا آنکہ با وضو است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام الخوض ووضو فی الیامان نیکو کہ

کا فر چون مسلمان شود ایمان وی با دم دو چیز است یکی کفر دوم گناہ و محمدش چون طہارت کند طہارت

او با دم یک چیز است یعنی گناہان ضرورت طور نشی ایمان باشد باید کہ خورد و نیاشاد و سخن نگوید و

خواب نکند مگر بیابکی و طہارت تا بکرت طہارت ظاہر طہارت باطن حاصل شود مخدوم الملئہ شیخ مینا

قدس سرہ فرمود صوفی را از پہلو پہلوی دوم رفتن بیوضو حرام است اگر سہران وقت اجل برسد

جان از قالب بیوضو بیرون آید و آنکس کہ با وضو باشد و موت برسد دادہ شود مر او را مرتبہ شہادت

فتان العاقل ان یكون ابدا مستعدا للوٰت فاذا آتاه بعدہ وجب ان یجوہ من الدنیا کما ہما

و نیز فرمودہ قدس سرہ در شرع وضو فرض است برائے اداء الفرض خود جب است بر اطواف نایک و مانند

آن و سبب است از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایق گفتن و بعد خندہ قہقہہ عمل

لایق پس باید کہ مداومت کند وضو را تا ہر خشد در دل انوار ربانی و ببیند و تاریکی چہرہائی کہ نمی

پیش ازین بزرگان گویند الوضوء فصل والصلوٰۃ فصل صاحب بجا محافل فرمود کہ معنی آتے

سنبله چھام در عباد اوروشان حسن خلاق نشان فتنہ الوضوء بالووم

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سر و مخفی نمازیت باز دارند و نماز تن نای است از معاصی مناهی و صلوة نفس مانع است از زوایل و علق و نماز دل باز دارد از ظلم و جور و فعل و حقوق غفلت و صلوة روح نمی کند ملاحظه اغیار را و نماز سر مشخ می کند التفات با سوی الله را و تعلق و مخفی بگذرانند ساکب را از نشود شنیدیت و ظهور انانیت یعنی بر و ظاهر گردد و بیت جز یکی نیست نقد این عالم به باز بین و بعالمش مفروش به بدانکه ظاهر تر مشوش اخلاص ریاست شمس کسی که نماز میگذارد و بر آن کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس هجرت او خاشع شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بر وجه حسن ادا کند و این ریاضات است درجه دوم اگر مصلحت این آفت بد اند و اذ ان صدر کند و در نماز خود دستمرار نماید چنانکه بود شیطان در روش القا کند که تو مقبوعی نماز بر وجه حسن بگذران خلاق تو اقتد اکنند و اعمال تو ایشان را محبت شود و این فامض ترا از اول است و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کننده اخلاص پس کسیکه بر اقتد اکنند مشاب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجه سوم و این باریک تر است از هر دو و در اول و آن آنست که مصلی بهانه اخلاص من در آن باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در ملک و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بجنو خلق خشومی زیاده از عبادت خود اظهار کند پس در خلوت نماز نیکو کند بروحی که در خلا پسندد و در طایفه همچنان کند پس این نیز ریاضی فامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در طایفه کند و میان آن فرقی نبود پس التفات و در خلا و ملائحت باشد و این شخصیت است که همیشه در خلا و ملائحت مشغول است و این از کربای پوشیده شیطان است شنوی تو روی پرستیدن از حق میج چه ببل تا گمیزد خلقت هیچ چه چو روی پرستیدنت در خدمت چه اگر جبریت نه بند روایت درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت خدا و جلال وی در آئی های کسیکه در حضرت او ساد و شرم دار از آنکه حق تعالی بدت نظر میفرماید و تو از و غافل باشی پس دلش بر آن حاضر شود و جوارح خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه نشوع او اگر بر سه دیدن جلال وی باشد بر اینین این خطره در خلوت

لازم او بود و حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود و طبیعت پارسایان روی در مخلوق
 پشت بر قبله میکنند نماز و وقتی نباشی پیش خواجده باینکه بسطامی قدس سره آمد و از آن کار توبه کرد خواه
 از او پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار مرده را خواجده پرسید از آنجا چند ریافتی که روی ایشان
 جانب قبله بود گفت دو کس را باقی را روی از قبله برگشته دیده ام و منها الصوم و اجمع عشا
 صوفیه اتفاق کرده اند که زیاد از چهار روز توالی افطار کرده است در تحت الحقائق آورده الصوم صوم
 صوم علی الطعام و الشراب صوم عن الاثام و قيل الصوم ثلاثة احرف الصاد يدل علی حیيات
 النفس عن المعاصی و الواو و لا یتیه علی انجوا صیر بالطاعة و الیوم صوم و امته علی الی الی الی
 قال بعضهم ما جمعت فی ذاری طعام یوم و لیکلوه و ما شبعت منذ اسلمت لان الشبع کینه
 که یا اکثر قال النبی صلی الله علیه و سلم صومک الجائع خیر من شبعک الشبعان و رضت
 افطار بقیه بزرگواران و قیست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال افطار نمند مگر آنکه مادر و پدر و
 یا استاد می و یا پسر بگوید و خواجگان مادر و عرس پسران نیز افطار کرده اند اگر چه بعد از زوال بود
 و بدانکه افطار صوم و نفل سبب دریافت خاطر مسلمانان و وقتی صبح باشد که حرص نفس در خوردن باشد
 منضم نشود و گفته اند غلیظ الالباب لخص الی لیاقة مع وجود نوره النفس صعب بزرگان گویند سیری
 و نفس که میرسد آنجا شایطین و گرسنگی جوئیت در روح که میرسد آنجا فرشتگان بشیرین عارث می گویند
 رشی الله عذرا گرسنگی دل را صاف گرداند و هو ارا و و کند و بمیراند و علم و قانع پیدا آرد قال جنید قد
 سره ما اخذنا اللغو من القیل و القال و لکن عن الجوع و ترک الدنیا و قطع الماکولات
 و استحسنات رباعی اسرار حقیقت نشود صل بسوال چه نیز بر باضن حشمت مال و تا وید
 دل خون کنی نیمه سال چه از قال تراره نمایند بحال چه محمد و المله شیخ مینا قدس سره باره این
 بیت میخوانند بیست جوع طعام خویش کن تا قبول حق رسی چه چون قبول حق شدی بر همه خلق
 ناز کن چه روایت کرده اند از عائشه صدیقہ رضی الله عنها که گفت همیشه گریه شما باب ملکوت را تا آنکه
 کشاده شود و گفته چگونگی گفت گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما کشاده گردد و عالم

صوم
 صوم علی الطعام و الشراب
 صوم عن الاثام
 صوم عن المعاصی
 صوم عن الواو و لا یتیه
 صوم عن الجوع
 صوم عن الشبع
 صوم عن الدنیا
 صوم عن الماکولات
 صوم عن اللغو
 صوم عن القیل و القال
 صوم عن الجوع
 صوم عن ترک الدنیا
 صوم عن قطع الماکولات
 صوم عن استحسنات رباعی
 صوم عن اسرار حقیقت
 صوم عن نشود صل بسوال
 صوم عن نیز بر باضن حشمت
 صوم عن مال و تا وید
 صوم عن دل خون کنی
 صوم عن نیمه سال
 صوم عن از قال تراره
 صوم عن نمایند بحال
 صوم عن چه محمد و المله
 صوم عن شیخ مینا
 صوم عن قدس سره
 صوم عن باره این
 صوم عن بیت میخوانند
 صوم عن بیست جوع
 صوم عن طعام خویش
 صوم عن کن تا قبول
 صوم عن حق رسی
 صوم عن چه چون
 صوم عن قبول حق
 صوم عن شدی بر همه
 صوم عن خلق ناز کن
 صوم عن چه روایت
 صوم عن کرده اند
 صوم عن از عائشه
 صوم عن صدیقہ رضی
 صوم عن الله عنها
 صوم عن که گفت
 صوم عن همیشه
 صوم عن گریه شما
 صوم عن باب ملکوت
 صوم عن را تا آنکه
 صوم عن کشاده
 صوم عن شود و گفته
 صوم عن چگونگی
 صوم عن گفت گرسنگی
 صوم عن و تشنگی
 صوم عن دوام اختیار
 صوم عن کنید تا
 صوم عن باب ملکوت
 صوم عن بر شما
 صوم عن کشاده
 صوم عن گردد و عالم

ملکوت برسد نقل است روزی خندوم المله شیخ فرید شکر گنج قدس سره سپهر انوی سلطان المشائخ
 نظام الدین قدس شد و صنادقه خواب میگردد بنمایط سلطان المشائخ گذشت که آیا اداست صوم چه
 فائده دارد خندوم شیخ فرید شکر گنج چشم باز کرد و گفت با نظام الدین ملت کنش این راه تعلق
 بدوام صوم دارد باز همچنان در خواب شد مثل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بستت چیست بحیات
 و بعقل و بقوت اگر ترسی که اگر گنگلی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیرد و طعام بخور که ناشسته
 کسی که اگر گنگلی ضعیف شود فاصله از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون ترسی که حیات یا عقل را خلیل
 باشد باید خوردن ^{گفته نقی که زیاد خوردن بر سیر} قَالَ الْفُقَهَاءُ الْأَكْلُ فَوْقَ الشَّبْعِ حَرَامٌ ^{سیری حرمت است} و نزدیک این طائفه سیر خوردن حرام
 است و آنچه به او خوردن نیز اسراف است عبد الواحد زید رحمانه را یک گفت که فلان از دل خود مالتی
 صفت میکند که مر آن نیست گفت و می نان تهی بخورد و تو نان و خرمای بخوری گفت اگر دست بدرم
 بدان در چه برسم گفت برسی گفت دست بدرتم و بگرسیت مردمان گفتند برای خرما گریه میکنی عبد الوا
 رحمانه گفت نفس می خرد و دست داشته و صدق عزم او دادم که هرگز نخورد از آن میگردد و میاید که
 افراط و تفریط کند یعنی از حد گذرد و نخوردن و نخوردن سید الطائفة جنید قدس سره اصحاب توش
 را گفتی چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من طمع دارید ایستاده ام کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن
 و کم رفتن بیت مردعارف چو یافت لذت قرب به نه با کلهش کشتش بود و نه شرب به و فینا
 اکثرتهم كالأكل لقضى و قوله هم كنوم العرقی و كلامهم ككلام النكلى بیت اگر لذت ترک لذت
 بدانی به و اگر لذت نفس لذت نخوانی به در تفسیر عرائس آورده در بیان آیه یا ایها الذین امنوا
 کتب علیکم الصیام که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد بطالبان هلال مشاهده
 در اقطار سماوات غیوب بندهای که مفرح کر و ب و مفرح قلوبست که فرض شد بر شما ای اهل یعقین
 اساک از جمیع مالوفات که متوجمان مشاهده را این صوم واجبست از مالوفات طبیعت و اینجا
 بزرگی گفت اللذئیة اذیةکم و لذلایها صوم و عین القضاة قدس سره فرمود که صوم در شریعت عبارتست
 از نا خوردن شراب و طعام و در تحقیقت اشارتست بخوردن طعام و شراب اما طعام اذیة
 طعام دار و شام

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

ناگاه یحیی بن یعقوب گفت من از کسی پرسیدم نطلبم و نیز ستم که از کجاست و اگر چه به پنجم امام احمد قدس سره صحبت
 گذشته است خواهی گفت رحم کند که من مزاج سیردم و معذرت نمود امام احمد گفت در کار دین مزاج کرده
 آیا نمیدانی که خوردن از کار دین است و حق تعالی آنرا بر عمل صالح مقدم داشته است که کَلُوا مِنْ
 الطَّيِّبَاتِ وَاهْمُكُمْ أَصْلَاحُهَا گویند فضیل عیاض و ابن عقیله و ابن المبارک نزدیک و سبب در که
 آمدند بعد زمانی طب را یاد کردند و سبب گفت من طب نخورم سبب آسختن طب که بستاند
 زبیده و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در شالی این نظر کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود
 از بهر آنکه فالس و آسختن به شبهه غالی نباشد و سبب را شتی افتاد پس سفیان با بن المبارک گفت
 که گشتی این مرد را گفت مراد من جز آن نبود که کار بروح آسان کنم چون بهوش باز آمدند کرد که هرگز
 نان نخورم از آن روز شیر خوروی روزی مادرش شیر پیش آورد او پرسید از کجاست مادرش گفت از
 گوسفندان بنی فلان گفت ایشان آن گوسفندان زنجبیا یافت مادرش همه احوال باز گفت و چون شیر
 بدین نزدیک آورد گفت کجاست چه کردی گفت در وضعی که مسلمانان را در آن حتی مست مادرش گفت
 خدا می تعالی بیامر زنجبیا گفت نخواهم که نخورم و مغفرت او بصیبت یا بم و بعضی سلف گفته اند ای
 لَا تَتَّبِعُوا مِنْ اللَّهِ تَعَالَى أَنْ أَسْأَلَكَ بَعْدَ مَا مَنَنْتَ عَلَيَّ وَلَا تَلْتَمِئْ عَلَيَّ وَلَا تَقْبَلْ عَلَيَّ وَلَا تَقْبَلْ عَلَيَّ
 وَ مِنْهَا قِيَامُ اللَّيْلِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لَكُمْ سَهْلًا وَ رَفَعْنَا آوْرِدَهُ كَسْبًا
 اصحاب دلیل است که ایشان را از نظر اخبار بپوشاند تا در جلوت خود از لذت مکالمه یا محاصر و یا شاه
 هر یک زانوار استعدا خود بخورداری یا بند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پرده روزندگان
 راه است روز بازار سیدار ان عمر گاه است شعر الکلیل لِلْعَاشِقِينَ سَهْلٌ يَا كَلَيْتُ أَوْ قَاتِلٌ تَدَامُ
 بیت چون در دل شب خیال آن یار من است * من بنده شب که روز بازار من است *
 از خواب او پس قونی قدس سره نقل است که در شب می گفت هَذِهِ لَيْلَةُ الْكَوْنِ وَ بَيْتُ كَيْسِ
 بسر میرود و در شب دیگر میگفت هَذِهِ لَيْلَةُ الْخَوْفِ وَ بَيْتُ حَبْرَةَ وَ جَمْعٌ مِيزَانِيهِ كَفْتَدَى اَوْسٍ حِينَ
 طاقت داری که شبهای دراد بیک حالت میگذارد گفت کجاست شب دراز کشی که ازل و ابد

توجه از طریقی که در
 یکدیگر است
 من از فضل
 فاش است
 که بعد از او است
 سال طریقی
 عدالت کم
 آن را از او
 سوال است
 که بدان از آن
 در وقت سال
 غراب نوبه
 شب را بر او
 نوع از آن
 هم
 شب که از آن
 وقت است
 بود
 * * *
 * * *
 * * *
 * * *
 * * *

بگوشی تا بیک سجده بفرستی و در آن سجده ناله های دراز و گریه های بیشمار کنی بدیت بدین شب
 که همه مست خواب خوش باشند چمن و خیال تو و ناله های دراز آلوده قوله تعالی تَجَانُّنَا جَلُوْنًا
 عَنِ الْمَضْلِكِ گفته اند این آیت در شان تهجدان و شب خیزان است که چون پرده شب فرو گذارند
 و جهانیان سر ببالین غفلت ننند ایشان پهلوی با از بستر گرم و فریض نرم تنی کرده بر قدم نیازیست
 و در شب دراز با حضرت خدای تعالی رازگویند قطعه شب تاریک دوستان خدا همی تابا چون
 و ز رخشنده این سعادت بزرگوار نیست چنانچه بخشند خدای بخشنده و اسی عزیز صبح خیزان را
 در آن وقت پیش حضرت عزت عزی تمامست و قیام شب بعبادت قساوت دل راد و رکن
 و محبت راراست گردانند باید که درون خود دملوث بکنایان نکنند که از شومی آن از قیام شب محروم ماند
 خواجہ شوری قدس سره گفته است از دولت قیام شب پنج ماه محروم شدم بسبب گناهایی پرسیدند که آن گناه
 چه بود گفت سر گزیدیم که میگردد ایست گفتم ریا میکنند و باید که ترک قیلو کند که قیلو است هم از بهر اعانت
 بیداریست و وضو غسل بعد از شستن کلی دارد چرا اعانت قیام شب و آخیا ^{از} بین العشاء تکبیر
 سنه ۵۰۰ ^{معمول} اما قضیه قدس سره در تفسیر ^{بعضی} بعلل کثرت الاستغناء بشت که خیانت چشم جمبان است
 که در اوقات مناجات خواب را بر امون آن گذارند چنانچه در زبور آمده است قَدْ كَذَّبَ مِنْ أَهْلِ
 نَهْبِيٍّ فَإِذَا جَاءَهُ اللَّيْلُ نَامَ عَيْبِيٍّ وَمَنْ نَامَ عَيْبِيٍّ نَامَ عَنِّي وَصَلَّى نَامَ عَنِّي وَمَنْ صَلَّى عَنِّي صَلَّى
 خوائست به بکیزمان آن چشمها به آن بست خواب را بادیده عاشق چه کار به چشم چون شع به
 انكسبا به قبيل اسل ذو النون المصري الى ابني نريد رجلاً وقال قل له الى متى النوم
 فالراحة وقد سارت القافلة فقال للرسول قل لاسي الرجل من ينام الليل كانه لم يبع
 في المنزول قبل القافلة فقال ذو النون هيتاه هدا كلام لا يبلغه احدنا لو نبت من
 كينز که بغروخت چون میاز شب شد کینزک برخاست وگفت یا اهل السعاده الصلوة الصلوة
 ایشان تعجب کردند که مگر صبح و مید کینزک گفت شما بجز نماز فرض و گونا نمیگذارید و کینزک بجا آمدن
 بازگشت که اسی خواجہ زینار را بقوس فرودتی که ایشان نماز تهجد می گذارند مرا از ایشان بازمان

اینست از حدیثی است که در کتاب حلی فی شرح معانی الآثار آمده است که در شب دراز بخواجہ شوری قدس سره عرض کرد که این آیه در شان تهجدان است و من و خیال تو و ناله های دراز آلوده قوله تعالی تجاننا جلونا عني المضلك گفته اند این آیت در شان تهجدان و شب خیزان است که چون پرده شب فرو گذارند و جهانیان سر ببالین غفلت ننند ایشان پهلوی با از بستر گرم و فریض نرم تنی کرده بر قدم نیازیست و در شب دراز با حضرت خدای تعالی رازگویند قطعه شب تاریک دوستان خدا همی تابا چون و ز رخشنده این سعادت بزرگوار نیست چنانچه بخشند خدای بخشنده و اسی عزیز صبح خیزان را در آن وقت پیش حضرت عزت عزی تمامست و قیام شب بعبادت قساوت دل راد و رکن و محبت راراست گردانند باید که درون خود دملوث بکنایان نکنند که از شومی آن از قیام شب محروم ماند خواجہ شوری قدس سره گفته است از دولت قیام شب پنج ماه محروم شدم بسبب گناهایی پرسیدند که آن گناه چه بود گفت سر گزیدیم که میگردد ایست گفتم ریا میکنند و باید که ترک قیلو کند که قیلو است هم از بهر اعانت بیداریست و وضو غسل بعد از شستن کلی دارد چرا اعانت قیام شب و آخیا از بین العشاء تکبیر معمول اما قضیه قدس سره در تفسیر بعضی بعلل کثرت الاستغناء بشت که خیانت چشم جمبان است که در اوقات مناجات خواب را بر امون آن گذارند چنانچه در زبور آمده است قَدْ كَذَّبَ مِنْ أَهْلِ نَهْبِيٍّ فَإِذَا جَاءَهُ اللَّيْلُ نَامَ عَيْبِيٍّ وَمَنْ نَامَ عَيْبِيٍّ نَامَ عَنِّي وَصَلَّى نَامَ عَنِّي وَمَنْ صَلَّى عَنِّي صَلَّى خوائست به بکیزمان آن چشمها به آن بست خواب را بادیده عاشق چه کار به چشم چون شع به انكسبا به قبيل اسل ذو النون المصري الى ابني نريد رجلاً وقال قل له الى متى النوم فالراحة وقد سارت القافلة فقال للرسول قل لاسي الرجل من ينام الليل كانه لم يبع في المنزول قبل القافلة فقال ذو النون هيتاه هدا كلام لا يبلغه احدنا لو نبت من كينز که بغروخت چون میاز شب شد کینزک برخاست وگفت یا اهل السعاده الصلوة الصلوة ایشان تعجب کردند که مگر صبح و مید کینزک گفت شما بجز نماز فرض و گونا نمیگذارید و کینزک بجا آمدن بازگشت که اسی خواجہ زینار را بقوس فرودتی که ایشان نماز تهجد می گذارند مرا از ایشان بازمان

و هي اظهر اشد من ذمة الحاجة و تخفيته مشتركة بين الجهر والسر وهي من الاضداد و ذلك ان الطائفة
 الشيعية وفي امداء التفسير و قيل دعوا و اذ دعوا اليه حوامجكم تصورا و خفية الصلوة
 الذلة و تخفيته التي لا يدخله البراءة و منها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كبيرا و قوله تعالى يذكر الله
 فيما و دعوا الاية قال بن عباس كثر يقر الله تعالى في حقها جعل لها حدا معلوما غير الذكروا انه لم يجع له
 حدا ايدهم اليه و امرهم بذكره في الاحوال كلها و قال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل و النهار
 و الحصى و السفر و عند العناء و الاقبيار و الاغلات و الامعاء و على كل شئ من الاحوال
 و منها قوله تعالى ان سبدا و الصدقات في عيماهي ذكر في عقيدة الشيعة اب النبي الشهر و ردى
 ان المراد منه الجهر بالذكر بين السنة و الفريضة و منها قوله تعالى ان ابراهيم كذا حلاله
 في تفسيره و لا تعاني الا كما هو الذي ظهر صوتها بالذكروا الدعاء و القرآن و ذكر في تفسير النبي
 ان قوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى فيه اربعة اقاويل و حاصل المجموع ان رفع صوتك و ذكر
 يا امرئ نيك الاخبار و منها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي
 صلى الله عليه و سلم قال في سبيل الله الله اكبر ارفعوا صوتها بها كتب الله له رضوانه
 الاكبر الى اخرة و منها ما ذكر في خزنة انجلاني قال النبي صلى الله عليه و سلم المستمع
 شريك الذكر و منها ما ذكر في المصلي عن سعد بن عبيد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى الله
 عليه و سلم اذا سلم من صلوة قال لا اله الا الله وحده لا شريك له
 الى اخرة و منها ما ذكر البخاري و السلي و الترمذي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه و سلم انا عند طين عبيدي و انا معة اذا ذكرني فان ذكرني في
 نفسي ذكرته في نفسي و ان ذكرني في ملاء ذكرني في ملائحتهم منهم الروايات فقد ذكر
 في تكملة الاكرا و في عنده الاكرا و ذكر في مجموع التوازل و الفتاوى المتأخرة و الحامية
 و المنقط و الزيدان قراءة القرآن بالصوت الرفيع في انعام بكرة و بصوت خفي لا يكثر و لا
 يكثر الشيم و لا يليل و ان رفع صوتك قال الجامع عظمة الله معلوم ان انعام لا يخلو

و ان اشد من ذمة الحاجة و تخفيته مشتركة بين الجهر والسر وهي من الاضداد و ذلك ان الطائفة الشيعية وفي امداء التفسير و قيل دعوا و اذ دعوا اليه حوامجكم تصورا و خفية الصلوة الذلة و تخفيته التي لا يدخله البراءة و منها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كبيرا و قوله تعالى يذكر الله فيما و دعوا الاية قال بن عباس كثر يقر الله تعالى في حقها جعل لها حدا معلوما غير الذكروا انه لم يجع له حدا ايدهم اليه و امرهم بذكره في الاحوال كلها و قال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل و النهار و الحصى و السفر و عند العناء و الاقبيار و الاغلات و الامعاء و على كل شئ من الاحوال و منها قوله تعالى ان سبدا و الصدقات في عيماهي ذكر في عقيدة الشيعة اب النبي الشهر و ردى ان المراد منه الجهر بالذكر بين السنة و الفريضة و منها قوله تعالى ان ابراهيم كذا حلاله في تفسيره و لا تعاني الا كما هو الذي ظهر صوتها بالذكروا الدعاء و القرآن و ذكر في تفسير النبي ان قوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى فيه اربعة اقاويل و حاصل المجموع ان رفع صوتك و ذكر يا امرئ نيك الاخبار و منها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه و سلم قال في سبيل الله الله اكبر ارفعوا صوتها بها كتب الله له رضوانه الاكبر الى اخرة و منها ما ذكر في خزنة انجلاني قال النبي صلى الله عليه و سلم المستمع شريك الذكر و منها ما ذكر في المصلي عن سعد بن عبيد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى الله عليه و سلم اذا سلم من صلوة قال لا اله الا الله وحده لا شريك له الى اخرة و منها ما ذكر البخاري و السلي و الترمذي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم انا عند طين عبيدي و انا معة اذا ذكرني فان ذكرني في نفسي ذكرته في نفسي و ان ذكرني في ملاء ذكرني في ملائحتهم منهم الروايات فقد ذكر في تكملة الاكرا و في عنده الاكرا و ذكر في مجموع التوازل و الفتاوى المتأخرة و الحامية و المنقط و الزيدان قراءة القرآن بالصوت الرفيع في انعام بكرة و بصوت خفي لا يكثر و لا يكثر الشيم و لا يليل و ان رفع صوتك قال الجامع عظمة الله معلوم ان انعام لا يخلو

و ان اشد من ذمة الحاجة و تخفيته مشتركة بين الجهر والسر وهي من الاضداد و ذلك ان الطائفة الشيعية وفي امداء التفسير و قيل دعوا و اذ دعوا اليه حوامجكم تصورا و خفية الصلوة الذلة و تخفيته التي لا يدخله البراءة و منها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كبيرا و قوله تعالى يذكر الله فيما و دعوا الاية قال بن عباس كثر يقر الله تعالى في حقها جعل لها حدا معلوما غير الذكروا انه لم يجع له حدا ايدهم اليه و امرهم بذكره في الاحوال كلها و قال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل و النهار و الحصى و السفر و عند العناء و الاقبيار و الاغلات و الامعاء و على كل شئ من الاحوال و منها قوله تعالى ان سبدا و الصدقات في عيماهي ذكر في عقيدة الشيعة اب النبي الشهر و ردى ان المراد منه الجهر بالذكر بين السنة و الفريضة و منها قوله تعالى ان ابراهيم كذا حلاله في تفسيره و لا تعاني الا كما هو الذي ظهر صوتها بالذكروا الدعاء و القرآن و ذكر في تفسير النبي ان قوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى فيه اربعة اقاويل و حاصل المجموع ان رفع صوتك و ذكر يا امرئ نيك الاخبار و منها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه و سلم قال في سبيل الله الله اكبر ارفعوا صوتها بها كتب الله له رضوانه الاكبر الى اخرة و منها ما ذكر في خزنة انجلاني قال النبي صلى الله عليه و سلم المستمع شريك الذكر و منها ما ذكر في المصلي عن سعد بن عبيد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى الله عليه و سلم اذا سلم من صلوة قال لا اله الا الله وحده لا شريك له الى اخرة و منها ما ذكر البخاري و السلي و الترمذي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم انا عند طين عبيدي و انا معة اذا ذكرني فان ذكرني في نفسي ذكرته في نفسي و ان ذكرني في ملاء ذكرني في ملائحتهم منهم الروايات فقد ذكر في تكملة الاكرا و في عنده الاكرا و ذكر في مجموع التوازل و الفتاوى المتأخرة و الحامية و المنقط و الزيدان قراءة القرآن بالصوت الرفيع في انعام بكرة و بصوت خفي لا يكثر و لا يكثر الشيم و لا يليل و ان رفع صوتك قال الجامع عظمة الله معلوم ان انعام لا يخلو

هر که ذکر جهر باشد لفظ و آداب حضور دل و ماوست کند بانکه مدت علوم دینی را از تصرف دل کند پاره بیرون آرد و باید که چون ذکر جهر شروع کند در آن شوقی و ذوقی و لذتی و از این فریاد موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند را و عبادت فرمای که اشق و مصعب باشد فرمان رسید که ذکر جهر میگویی موسی علیه السلام چنانکه ذکر جهر میگفت شوق و ذوق و راحتش می افزود و گفت خداوند من را تو عبادتی خواستم که در آن صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحتی و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون پرس که همه جاه و در شنگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با قارب و عشت رو سپاه در رو نیل سپرد و یکبار گفتن نام من او را بیسر نشد تو که در ذکر نام من رحمت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام و باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و جان بان خود را فدای ذکر تو کند نقل است که فرشتگان گفتند خداوند تو را بر ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کنی جبرئیل علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام نهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست دار و دیگر گویی او گفت بدید بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه تقد آنام دوست کردم یکبار دیگر گویی باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند خود را بزنج کن ابراهیم چون کار در بخلق فرزند خود به محابا راند و کار در کار نکرد و گفت خداوند کار در کار نمیکند فرمان رسید که ما را با بریدن خلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آخر اظها ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئی چون زنج ابراهیم را علیه السلام دست و پا برنجیر آهنین بسته در محقق انداخت تا او را در آتش سوزان افکند در آن وقت جبرئیل در رسید گفت هل لك حاجة يا خليلي گفت اما لك فلاقال جبرئیل من ركبك كالي حسبي موالي عله بجائي و باید که چون در ذکر جهر ذوق و شوقی و راحتی و استراحتی پیدا شود دست بر مولی تعالی نهی نقل است که صیادی ناپسی را بگرفت ای گفت من بذکر تو صبح موالی تعالی مشغولم مرا برای چه گرفته ای گیر او را جواب داد نعمت بی بیضاک علی الله تعالی اما ست در ذکر

عنه ای که در ذکر جهر شروع کند در آن شوقی و ذوقی و لذتی و از این فریاد موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند را و عبادت فرمای که اشق و مصعب باشد فرمان رسید که ذکر جهر میگویی موسی علیه السلام چنانکه ذکر جهر میگفت شوق و ذوق و راحتش می افزود و گفت خداوند من را تو عبادتی خواستم که در آن صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحتی و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون پرس که همه جاه و در شنگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با قارب و عشت رو سپاه در رو نیل سپرد و یکبار گفتن نام من او را بیسر نشد تو که در ذکر نام من رحمت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام و باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و جان بان خود را فدای ذکر تو کند نقل است که فرشتگان گفتند خداوند تو را بر ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کنی جبرئیل علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام نهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست دار و دیگر گویی او گفت بدید بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه تقد آنام دوست کردم یکبار دیگر گویی باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند خود را بزنج کن ابراهیم چون کار در بخلق فرزند خود به محابا راند و کار در کار نکرد و گفت خداوند کار در کار نمیکند فرمان رسید که ما را با بریدن خلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آخر اظها ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئی چون زنج ابراهیم را علیه السلام دست و پا برنجیر آهنین بسته در محقق انداخت تا او را در آتش سوزان افکند در آن وقت جبرئیل در رسید گفت هل لك حاجة يا خليلي گفت اما لك فلاقال جبرئیل من ركبك كالي حسبي موالي عله بجائي و باید که چون در ذکر جهر ذوق و شوقی و راحتی و استراحتی پیدا شود دست بر مولی تعالی نهی نقل است که صیادی ناپسی را بگرفت ای گفت من بذکر تو صبح موالی تعالی مشغولم مرا برای چه گرفته ای گیر او را جواب داد نعمت بی بیضاک علی الله تعالی اما ست در ذکر

که ما را از بران رسیده است نیست ذاکر باید که با وضو باشد و مستقبل قبله مرجع بنشیند چنانکه انگشتمان پ
 راست در میان زانو سے چپ باشد و انگشتان چپ در میان زانو سے رست بود و نگاه کلمه لا اله الا
 از ناف تا اوایل بند کبشده و سر بجانب راست بر وجهه الا الله را بجانب چپ ضرب کند بر همین طریق تا آنکه
 دم یاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود و محمد رسول الله گوید این را ذکر نفس و
 اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت بیرون شود
 بعد بر خود حاضر داند و مشاهد پیر از تصور خود منفک گرداند و چون ساکت ماند حبس نفس کند تا آنکه قوت
 و در حالت حبس نفس الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذرد و اندک
 رب کند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از
 فراغ حبس نفس کند مادام که توان از نفس را بگذارد و چون طاقت نماند اندک نیک با کند بعد فراغ
 از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَلَّمَ الْقُرْآنَ وَإِن يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ النُّجُومِ فَهُمْ لَا يَخْذَعُونَ
 هَذَا عَلَى قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ يَا خَيْرَ الْكَرِيمِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و چنان بگوشد
 که در شب روز چهار هزار بار ذکر گوید و ازین قدر کمتر کند نوع دیگر ذکر اوسی و بدلائی و صفوری بخورد
 باید که بزانو سے ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمه نغی شروع کند
 بعد در دست بسته طرف هوا با دهنی بردارد و بکشد باز هم در هوا بندد و بعد در دهن کلمه الا الله ضرب
 کند باید که دست وقت اخراج نغی سو سے هوا بردارد و بزبانویستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما
 درین ذکر در مرتب اول آنست که هر چه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم و مرتب
 دوم آنکه در حال ضرب کلمه اثبات محبت و معرفت الهی از لامکان گرفته در دل انداختم و هستی حق
 در دل ثابت کردم نوع دیگر ذکر ده لاسه هم برین نوع کلمه نغی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک
 دهن بدارد و بسته در هوا بردارد و بکشد باز هم در هوا بندد و کلمه اثبات در دهن ضرب کند باز بکشد
 بعد در دست چپ بندد و همین نوع درین هر دو ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد
 رسول الله گفته نمیشود سبب آنکه ذکر محمد مصطفی را با ذکر خدا معنی خاص است که اِذَا ذَكَرْتَهُ

ک
 یعنی نفس است
 نفس است
 بعد از نفس
 از دست
 در دست
 نفس شود
 نوبت دان
 به ذکر کلمه
 در وقت
 کلمه لان

له شکوة و اذ غار و تدریجاً با شد

علیه و سلم و ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار است و غیر ذلک زود و صلاح الی الامت
 اما هرگز از نور و دیگر نور و دیگر است بدانکه هر چه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نور است و مقتبس
 از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفاده علم یا از قرآن یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر صورت
 تمذیل و شکوة بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب اتمار و شموس انوار
 روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند و گرنه ناقص بیند و اگر بجمال صفا گیرد نور
 روح بود که بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا زیاده تر خورشید و خشان تر و اگر ماه خورشید یکبار بیند
 دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است یعنی
 آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است و الا نور روح بی شکل و بی لون و بی صورت است
 و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلهای
 مختلفه بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلفه باشد در دل مشاهد می افتد
 و گاه بود که بر توانه اوصاف حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل نمازد و بقدر صفای دل
 ظاهر شود و اما بعد میزان انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد چنانکه در مقام توکل نفس نور است
 پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا ظلمت نفس که از ضیای روح و ظلمت نفس نوری از تزکیه
 شود و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری رخ نماید مانند رنگ آتش بی دود و اگر سالک
 از لغوه لذت محظوظ است بان آتش دودی هم بود چون صفا زیاده تر شود نور سپید پدید آید چون نور روح
 با دل امتزاج گیرد نور سپید پدید آید چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
 آمیخته شود و چون نور حق تعالی بی حجب و دل در شهود آید نور بی رنگ و بی کیفیت و بی جهت و
 بی مثال و بی نهایت پدید آید تعیین از همه هستیا مرفع گردد و کشف این جمیع انوار بی رفع حجب سی و نهمی
 ممکن نشود و بی طبعی است که نسبت به بنده دارد و غیبی حتی است که منسوب بحق تعالی و تقدس است و غیبی
 ستاره یا منور خورشید که بر بدست و خیال عقل نور بود بگردان از همه راه دور که همیشه لا احب الی الا فلان
 بد آنکه جمیع انبیا و اولیا و اصفا و عارفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحسنة و از همان ظاهر و باطن خویش

این عزیزان بر سگان مزابل عرض کردند هیچ گنگ بدان التفات نکرد و اجاع اهل طلیقت است هر که خود را از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون برترست بهیئت چند پرسی که بندگی چه بود چه بندگی بر خنکندگی چه بود چه نقل است که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود مصفیانام هر گاه که او را کسے نذا کردے و بخواندے حضرت مخدوم شیخ صفی قدس سره جواب دادے و حاضر شدے که چه میگونی و اصلاً بناظر شریف ایشان نبود که مرا بچکس مصفیانخواه گفت بهیئت بر که در خود دیدی درو کس نزدیکه و مراد خود رسته راق برگزید و سئل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ راه نزدیکی از نیازی نیافتم و بیچ حجاب صعب تر از دعوی نزدیکم شنومی ره نیست سعدی که مردان راه به بعزت مکرود در خود نگاهه و گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که از سن بیچ کا نشیود راه مردان اختیار کرده نامزد شدم و از من کار مردان نمی گنایند میان نامردان و آیم و ما از من کار مردان نکنایند از نامردان برود نشوم ریش و برود تراشیده و جاهه نمختان در بر کرده میان سیزان رفت پانزده روز و بقیه بست روز بگذشت باقی آواز دادی شبلی کسی را که خداے تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامزد نشود این کار مردان است که مرد باشند و خود را نامرد و اند شبلی سر بسجده نهاد تا دیر سے باز باقی آواز داد که سر بردار و این چنین روے خوب تا دیر سے بر خاک منه که مرا شرم می آید بهیئت تو خود در زمین اگر توانی شنید چه در هر دو عالم ترا کس نزدیکه و شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت قدس سره مرد باید که ساها را و اخلاص و دو اخلاص کیمیا نیست هر که بدان عادت گیرد گوهر بے قیمتی گردد هر که اخلاص را در او راه و اندخوابه سری فرمود قدس سره دو کعت که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه سقا حدیث یا هفت صد حدیث با سناد عالی بنویسی ای جو احمد خود بینی و خود نمائی تر از و بندست این یک سخن سن بهتر از هزار بندست هر که ازین دو بند اخلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از مخدوم المله شیخ مینا قدس سره نقل کرده اند ابوسلم فارس گفته است که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و نزار بودم قصد زیارت شیخ ابوسعید ابوالخیر کردم و او دیدم بر تخت اندر چهار بالش خفته و دق مصری پوشیده و در دل من انکار سے پیدا آمد که این چه درویشی است من در چندین مجاهده و ریاضت و او

کتاب بیخ و دل و طریقه از باب بیست و نهم

فرمود اگر چاره را باطن تو جاسے نمائند بودے در خواب بزبان تو چراز نرفته پس صدق و ادب با پیر باید
 که حال مرید بود که بناے سلوک این راه بر صدق است محمد و الملتہ شیخ سعد بڑھن قدس سرہ فرمود
 اگر مرید در سدا حال میل بچیزے کند کہ در آن حفظ نفس است ہرگز بفلح نرسد و اتباع پیر اور در رخصت ممنوع
 است کہ لقیۃ نفس وارو در رخصت خطے است نفس را اساس الکفر فیما ملک علی ہر ادا نفسیک
 امیر عزیزان صغیرہ کہ در چشم تو نظر ندارد و در ترازوے حقیقت بچند کویہ قاف است المؤمن یوای ذنبہ
 کا تجبل یقع علیہ و المنافی یروی ذنبہ کالدباب یطیر منہ تو گوی دین مارا چریان دارو
 آن موسے کہ در دیدہ تواقف قرار از تو زائل گرداند دیدہ دین نازکتر از دیدہ است موسے تا بکلیت
 فی امتع اخفی من ذنب النملۃ الئی تدب فی لیلۃ مظلمۃ علی صخرۃ سوداۃ
 شرک کہ لاموسے ہر یکتر در دیدہ دین تواقفادہ است و دیدہ دین تو بقر است لیکن ترا آگاہی نیست
 از بقراری اوزیر کہ مردہ و تن ہمیدہ را بنجواب غفلت سپردہ اکنون در آئینہ ایمان نگاہ کن وان آئینہ
 خود عزیز است الگین موسے از دیدہ دین بیرون کنی جلد دیدہ تباہ شود تو تباہے اخلاص باید
 تا این دیدہ رنجور را شفا دہد آسے او بباد این نفس سنگے سیاہ پروردہ خانہ تست روے
 خود را ہمیشہ بر ستانہ دل نمادہ است و تو ہر روز ویرامی پروری او ترا بخورد و ترا آگاہی بنود محمد
 الملتہ شیخ محمد منیا قدس سرہ فرمود این طائفہ را فتوح گرفتن وقتے درست باشد کہ از ہوائے نفس و از
 ہوائے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمدہ بود و بمقام اخلاص کہ ناگوترین مقامات
 ترقی کردہ باشد و گفتم اند بندہ از شیطان خلاص نیابد الا با اخلاص قولہ تعالیٰ الا عبادة ک
 صہم الخالصین نقل است کہ در ارم سابقہ عابدے بود خدا پرست خبر یافت کہ در فلان وادی
 درختی است کہ قوسے آفرانچہدانی سے پرستند و در ختم شد و تبر گرفتہ قصد بریدن درخت کرد ہمیں بصورت
 پیرے برو ظاہر شد و گفت عبادت خویش بگذشتی و بہ بیہوشگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
 نیست ہمیں گفت من ترا گندام و بجانک آت و سخت عابد و برابر زمین زرد و برسینہ است گفت مرا بگذار
 تا حکایتے گویم عابد بگذشت پس گفت خداے تعالیٰ از تو این کار ساقط کردہ است و بہ تو فرض نکرد

ص
 یعنی بندگان
 تمام نمون
 بر او نفس
 تو دست
 ملت بی
 دول گانہ
 راجہ چو چکر
 بود انشد
 ی بیندانی
 بگویش کہ
 ہر آن سہ
 کہ سبب
 صلح
 ترک
 ختم
 بنابر
 جمع
 کہ در
 ایشان
 ختم

اسان ای که ما را
باشند با ما
بودیم چون از اینها
دین گفتند
اسان ای که ما را
کسی بسوی ما
بی با و از کرمین
باز که اسان
عین کلمات
بگویند
بجز و بیاید
شماره

در این روز
بسیار از ایشان
بودند
و در این روز
بسیار از ایشان
بودند
و در این روز
بسیار از ایشان
بودند

قَدِيسٌ سَيْرُهُ الْاِحْسَانُ اَنْ تَعْمَ وَلَا تَخْشَى كَمَا تَخْشَى وَالرَّيْحُ وَالْعَيْتُ وَقَالَ سُفْيَانٌ قَدِيسٌ سَيْرُهُ
الْاِحْسَانُ اَنْ تَحْسِبَ اِلَى مَنْ اَسَاءَ فَاِنَّ الْاِحْسَانَ اِلَى الْمُحْسِنِ صَبْرًا حِرَّةً كَقَدِيسِ الْمَتَوَقِّ حَذُّ
شَيْئًا وَمَاتَ شَيْئًا نَقَلَ سَمْتٌ كَرَمِيْسِي عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلَيْسَ بِالرَّادِيْدِ يَرْسِيْدُ كَهْدَمْتِ تَرِيْنِ مَرْدَانَ
نَزْدِيْكَ تَوَكَّلِيْتُ كَقْتِ مَوْنِيْ نَجِيْلٍ زِيْرًا كَهْدَمْتِ وَعِبَادَتِ اَوْ بَدْرًا كَهْدَمْتِ مَوْلَى تَعَالَى هَرْ كَرْتِ قَبُوْلِ نَحْتِ
پَسِ پَرَسِيْدِ دَشْمَنِ تَرِيْنِ مَرْدَانَ نَزْدِيْكَ تَوَكَّلِيْتُ كَقْتِ فَاسِقِ نَحْيِيْ زِيْرًا كَرْتِ كَنَابَانَ اَوْ سَبِيْحَاتِ جِهَمِ
مَغْفُوْرَتِ نَقَلَ سَمْتٌ كَهْدَمْتِ مَرْدَمِ اَوْ مَرْدَمِ اَوْ دَرْدَمِ اَوْ دَرْدَمِ اَوْ دَرْدَمِ اَوْ دَرْدَمِ اَوْ دَرْدَمِ اَوْ دَرْدَمِ
بَا زَمُوْدِ پَسِ اَنْ يَارَ اَنْفَكَرْ كَهْدَمْتِ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ
بُو اَسْطِ غَفْلَتِ خُوْدِ اَوْ دُوَسْتَانَ وَتَقْصِيْرِ خُوْيُوشِ اَزْ خَبَرِ دَارِيْ اَيْشَانَ بَحْدَمِ كَهْدَمْتِ اَيْنَانَ بَرْمَنِ مِيْ اَيْنِدِ
وَاضْرُوْرَتِ اَحْوَالِ خُوْيُوشِ بَا زَمِيْ نَهَائِنِدِ - مَوْلَفِ رَهْتِ قَطْعِهِ اَبْرُوْمِيْ دُوَسْتَانَ وَعَزْتِ يَارَانَ كَجُو
اَزْ مَتَاعِ وَبَالِ حَقِّ حَقِّ نَكْمِ اِرَانَ بَجُوْمِ اَوْ پَشِ اِرَانَ كَتِ عَرْضِ طَالِ خُوْدِ كَنَدِ اَزْ مَاجِرِيْ هَدْ اَحَالَ اَشَانَ
دَرِ يَابِ تَكِيْمِ اِلَى تَكَا اِرَانَ بَجُوْمِ اَوْ سَمِيْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَفْسِيْدِ
هُدَى وَ الْاَيَةِ حَذِّ الْعُقُوْبِ اَوْ اَرْبَا الْعُرْفِ وَاَعْرَضِ عَنْ اَبْحَا هَلِيْنِ فَقَالَ اِنْ تَصَلَّ اِلَى
مَنْ قَطْعَكَ وَتَعَطَّلِيْ لِمَنْ حَوْمَكَ وَتَعَفُوْ عَمَّنْ ظَلَمَكَ مَبِيْتِ سَخَا بَرْمَنِ اَكْرُونَ رَا خَوَارِ
دَر مَبِيْتِ هَدْ كَهْدَمْتِ بَدِيْ وَاَكْ دَهْ جَزَا خُوْيُوشِ رِيْزْدَانَشِ هَدْ اَوْرُوْهْ اَنْدَكْ كَسْتِ اَمَامِ عَظْمِ اَطْلَاطِ اَخْمِ دُو
اَمَامِ قَدِيسِ سِرْهْ فَرْمُوْدَكْ مَنِ هَمْ مِيْ تُوَاْنَمْ كَهْدَمْتِ تَرِ اَطْلَاطِ اَخْمِ رَنَمْ اَمَانِزَمْ وَ قَادَرَمْ بَرَنْ كَهْدَمْتِ اَشِ خَلِيْفَهْ اَزْ تُوَشِكَا
كَنَمْ مَ اَكْنَمْ وَ مِيْتُوَاْنَمْ كَهْدَمْتِ اَزْ جِهَامِ اَوْ بَحْرَتِ اَلْبِنَا لَمْ وَ سَلَمِ نَا لَمْ وَ مِيْسَرَمِ مِيْشُوْدْ كَهْدَمْتِ اَبْقَا مَتِ كَهْدَمْتِ
بَرْمِنْدَمْ هَدْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ
قَدَمِ دَرِ بِيْشْتِ دَر مَبِيْتِ بَدِيْ رَا بَدِيْ سَهْلِ بَاشَدِ جَزَا هَدْ اَكْرَمُوِيْ اَحْسِنِ اِلَى مَنْ اَسَاءَ هَدْ
دَر مَبِيْتِ اَوْرُوْهْ كَهْدَمْتِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ حَسِيْنِ بِنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا بِاَجْمَعِيْ اَزْ حَمَانِ بَرْمَنِ خُوَا
نَشْتِ هَدْ وَ خَا دَمِشِ بَا كَسْتِ اَشِ كَرْمِ مَجْلَسِ دَر اَمْرِ اَزْ غَايَتِ دَهْ شِشْتِ پَاشِ بِاَشِيْمِ بَسَا اَطْلَاطِ اَخْمِ
اَسَا بَرْمَنِ مَبَا كَشْتِ اَزْ اَمْتَادِ وَ بَشِكْسْتِ وَاَشِ بِرْ خَسَارِ هَمْ بَا كْ فَرُوْ نَحِيْتِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ حَسِيْنِ رَضِيَ اللهُ

و طبعش بجایست انتقام بد علم و غشوش بر جہای جانیان سبقت برد بد حسن خلقش در دو عالم رحمت
 هر خاص و عام بد عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كرم المكرم
 دينه و مروءة عقله و حسبه خلقه عن اسامة بن شريك رضي الله عنه قال سمعت
 الاعراب يب كينسا لون النبي صلى الله عليه وسلم ما خيرا ما اعطى العبد قال حسن
 الخلق وعن عكرمة بن وهب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة
 الجواظ ولا الجعظ يعني مخدوم الشيخ ميا قدس سره فرمود چون برين طائفه كے نطمے كند و يار او
 كالائے ياملے بزود عاے بدنگونيد و گرنه توكل باطل شود و اين نظم سخنرا نذر نظم هر كه مارا يار نبود
 ايزد او را يار باد بد هر كه مار را رنجدار در دوشش بسيار باد بد هر كه اندر راه ما خار سے نهدار و دشمنی بد هر
 كه باغ عمرش بشگند بے خار باد بد قوله تعالى و عباد الرحمن الذين ليسون على الاكهن
 هونا و اذا احاط بهم نجاهلون قالوا سلاما و فصول و دره چنانچه اهم حسن خاص است
 سخن سبحانه و تعالى اين عباد غير خواص بارگاه قرب او ايند و معنی آيت نبيست بندگمان خداوند
 رحمن مير و نذر بر و سے زمين بتواضع و چون نادانان بسجن بے اوبانه خطاب شان كنند جواب بے
 چنان گويند كه سالم مانند اجماد له و مسكالمه سفما و بجايه دشام و عا و سلام گويند چنانچه محقق رو
 فرمود قدس سره قطعه اگر گويند زراتي و سالوس بد بگوئيم و صد چندان و مي رو بد و گراز
 خشم و شناسي و بندت بد و ماكن فوشدل و خندان و مي رو بد قوله تعالى و نزعنا ما في
 صدورهم من غل اخوانا على سرور متقابلين قال ابو حفص رحمه الله كيف يبقي
 العقل في قلوب ايتلفت بالله و انمقت على محبته و اجتمعت على مؤذنه و انست
 يدكوه لان تلك قلوب صافية من هوا جس لتفوس و ظلمات الطبائع بل
 حكمت بنور التوفيق فصارت اخوانا گويند ابراهيم او هم قدس سره در و شته سبكه شت
 سوار سے بر و سيد و پر سيد كه آباداني نجاست گفت بگورستان سوار را خشم گرفت چوبه بر سر سبک
 او زد با سبکست و گرفته در شهر آورد گفتند او ابله اين ابراهيم او هم است سوار از سپ فرود آمد

منی از یاد و درود و سبقت
 گفت از راه و حال
 علی استیلا و سلم
 بزنی و درون آن
 در وقت نقل است
 و بسیار وقت است
 و از اسامین بر
 اوست از این
 شمع از این
 بگوید در نظر
 بیا و مسکالمه
 عا که در شته
 که در هر
 سخن سبحانه
 از این
 فرمود قدس سره
 بد بگوئیم
 خشم و شناسی
 بد و ماکن
 صدورهم
 ایتلفت
 انمقت
 اجتمعت
 مؤذنه
 انست
 يدكوه
 لان تلك
 قلوب
 صافية
 من
 هوا
 جس
 لتفوس
 و
 ظلمات
 الطبائع
 بل
 حكمت
 بنور
 التوفيق
 فصارت
 اخوانا
 گویند
 ابراهيم
 او هم
 قدس
 سره
 در
 و
 شته
 سبكه
 شت
 سوار
 سے
 بر
 سيد
 و
 پر
 سيد
 كه
 آباداني
 نجاست
 گفت
 بگورستان
 سوار
 را
 خشم
 گرفت
 چوبه
 بر
 سر
 سبک
 او
 زد
 با
 سبکست
 و
 گرفته
 در
 شهر
 آورد
 گفتند
 او
 ابله
 اين
 ابراهيم
 او
 هم
 است
 سوار
 از
 سپ
 فرود
 آمد

منی از یاد و درود و سبقت
 گفت از راه و حال
 علی استیلا و سلم
 بزنی و درون آن
 در وقت نقل است
 و بسیار وقت است
 و از اسامین بر
 اوست از این
 شمع از این
 بگوید در نظر
 بیا و مسکالمه
 عا که در شته
 که در هر
 سخن سبحانه
 از این
 فرمود قدس سره
 بد بگوئیم
 خشم و شناسی
 بد و ماکن
 صدورهم
 ایتلفت
 انمقت
 اجتمعت
 مؤذنه
 انست
 يدكوه
 لان تلك
 قلوب
 صافية
 من
 هوا
 جس
 لتفوس
 و
 ظلمات
 الطبائع
 بل
 حكمت
 بنور
 التوفيق
 فصارت
 اخوانا
 گویند
 ابراهيم
 او هم
 قدس
 سره
 در
 و
 شته
 سبكه
 شت
 سوار
 سے
 بر
 سيد
 و
 پر
 سيد
 كه
 آباداني
 نجاست
 گفت
 بگورستان
 سوار
 را
 خشم
 گرفت
 چوبه
 بر
 سر
 سبک
 او
 زد
 با
 سبکست
 و
 گرفته
 در
 شهر
 آورد
 گفتند
 او
 ابله
 اين
 ابراهيم
 او
 هم
 است
 سوار
 از
 سپ
 فرود
 آمد

و در پایش افتاد که مرا بکل کن گفت کردم و آن ساعت که سرم شکستی ترا دعا می نیک گفتم چه جواب
 پرسیدند چو دعا گفتی گفت براسه آنکه بعموم را ثواب شد سبب و در پس نخواستم که نصیب من از
 و تو نیک بود و نصیب و مواز من بد باشد و منها الاستقامه و هي المساواة بين
 الاعمال والاقوال والاحوال ظاهراً و باطناً و در روش طریقت درجه عالی تر از
 استقامت نیست بجز برای استقامت و وصول بس منزل کمال فکریت باطن خیالیست بحال

سنبله پنجم در خوف و رجا

قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّ رَبَّكَ كَذِبٌ وَمَعْفُوفٌ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ
 محققان بر آنند که این آیت تمهید قواعد خوف و رجاست میفرماید آمرزنده ام تا از رحمت او ناسید
 نشوند و عقوبت کننده ام تا از عتاب او بدین نباشند و در حدیث آمده است اگر عفو خدا نبود
 عیش هیچ احدی گوارنده نشده و اگر وعید حق نبود همه کس تکبیر بر عفو کرده از عمل بازماند
 بد آنکه رجا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که ویرا میزند همانا که گوی آفتاب
 در فصل خوف و در فصل رجا بسیار است که ام فاضله بر آنکه این هر دو در دست و در و راف
 گویند لیکن نافع گویند که منفعت و بوی احوال و باشخاص بگرد و جوشش مطلق نیست و کمال آدمی
 آنست که بحجت حق تعالی مستغرق بود و هر که بوقت مرگ نزدیک است باید که رجا غالب باشد
 که آن محبت را زیاده کند و در دیگر وقتها اگر مرد اهل غفلت است خوف غالب یار و ویرا غلبه
 رجا بر قاتل است و چون از اهل عبادت است رجا غالب باید و بد آنکه هر کجا که خوف است دلیری
 نیست و هر کجا که رجا است فراغت نیست و در دست سخط نیست و در شامه غفلت نیست
 قَوْلُهُ تَعَالَى فَالْحَكِيمُ يَلْتَقِينُ ۝ يَلْتَقِي بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ نَجْوَىٰ لِبَعْضٍ ۝ فَيَأْتِي الْأَعْيُنُ رَدًّا ۝ وَكَذَٰلِكَ
 تَكْذِبَانِ ۝ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْءُ وَكَالْمُرْجَانِ ۝ امام شیرازی فرمود رحمه الله عليه که بحسن خوف
 و رجا است یا قبض و بسط یا انس و هبیت و بترخ قدرت بی علت و لولا احوال صافیه
 و مرجان لطائف و افیه صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بحرفوف و رجا عامه موشان

در خوف و رجا
 در فصل اول
 در فصل دوم
 در فصل سوم
 در فصل چهارم
 در فصل پنجم
 در فصل ششم
 در فصل هفتم
 در فصل هشتم
 در فصل نهم
 در فصل دهم
 در فصل یازدهم
 در فصل بیستم
 در فصل سی و نهم
 در فصل چهل و نهم
 در فصل پنجاه و نهم
 در فصل شصت و نهم
 در فصل هفتاد و نهم
 در فصل هشتاد و نهم
 در فصل نود و نهم
 در فصل صد و نهم
 در فصل صد و یکم
 در فصل صد و دوم
 در فصل صد و سوم
 در فصل صد و چهارم
 در فصل صد و پنجم
 در فصل صد و ششم
 در فصل صد و هفتم
 در فصل صد و هشتم
 در فصل صد و نهم
 در فصل صد و دهم
 در فصل صد و یازدهم
 در فصل صد و چهاردهم
 در فصل صد و پانزدهم
 در فصل صد و شانزدهم
 در فصل صد و هجدهم
 در فصل صد و نوزدهم
 در فصل صد و بیستم
 در فصل صد و یکم
 در فصل صد و دوم
 در فصل صد و سوم
 در فصل صد و چهارم
 در فصل صد و پنجم
 در فصل صد و ششم
 در فصل صد و هفتم
 در فصل صد و هشتم
 در فصل صد و نهم
 در فصل صد و دهم
 در فصل صد و یازدهم
 در فصل صد و چهاردهم
 در فصل صد و پانزدهم
 در فصل صد و شانزدهم
 در فصل صد و هجدهم
 در فصل صد و نوزدهم
 در فصل صد و بیستم

وازان گوهر زهد و ورع زاید و بجز قبض و بسط خواص مومنان راست و اذان جوهر فقر و وجد بیرون آید
و بجز انس و بهیت انبیا و صدیقان راست و اذان گوهر فنار و سب نماید سبب زعفران بجز فنار گوهر بقا
یابی و بجز غوطه خوری این گهر کجایابی و رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هر که از خداست تعالی
بترسد همه چیز از او برسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوٰة و السلام هیچکس از امتا
تو هیچسبب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش یاد کند و بگوید و فرمود رسول صلی الله
علیه و سلم هیچ قطره نیست نزد خدا تعالی دوست تر از قطره اشک از خوف خدا بود و قطره خون که در
جهاد کافران ریزد و تحیی معاذ را می قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسید که از در بهشت
در بهشت رسیده و دیگر گفتند فردا که امین ترست گفت آنکه امروز ترسان ترست حسن بصری رضی الله
عنه سالها بسیار بخندید و چنان میبودی که گویی امیر سے برائے کشتن آورده اند پرسیدند یا چندین
علوم و عبادات چرا چنین سوخته گفت بترسم که خدای تعالی از من کار سے دیدہ باشد که نه پسندیده باشد
و گوید بر تو رحمت کنم و بدانکه اکثر بزرگان دین را همین معامله بوده است و هر که ایشان را دید که پنداشته
که ایشان بگمرا امید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن است
که ایشان را محصیت بسیار بود و ترس نیست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترس نیست نقل است
که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوند نامه اعمال من بمن همامه نامه اعمال او بد و نمودند
چون برید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد و می آنکه ما کفر کاسه الی السماء حتی
مات حیات من الله تعالی چون از او آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از سبب
کردند شب و شب بنو یحیی بن کبیر گوید چون داود علیه السلام خواسته که او سبب زلت خود بر خود نوحه کند یک
هفته طعام و شراب گذاشته بعد فرمود سه تا مبرسه در سحر انصب کردند سه بعد سلیمان را گفته
آوازه تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آید چون گرد آمدند سه بر سر مبرسه رفتند و هم خود نوحه
نوحه کردند ای بے انصاف پنجاه مبرسه سل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روی
بزرگناه پیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه ششینی با خوشی چه کار ترا پسندیدند مبرمان مکار

نقل است که داود علیه السلام فرمود که من ترسیدم که خداوند از من کار سے دیدہ باشد که نه پسندیده باشد

بود و در خوش پنج وقت برنار و در هر که چون تو گناه کار بود چه محمد و اسح رحمة الله علیه گوید اگر گناه
 را بچسب بود کسی بچسب پهلوسے من نتوانستے نشست او درویش آفتاب اصحاب کسفا از سنگ گریه
 بود و تو از آدمی هم تنبہ نشوی که راست آید حکایت وقتی خواجہ جنید مریدے را گفت چکیفت
 اضعفت گفت بالسلا مة و العافية خواجہ باگ بر وزو گفت او بنجر سخن اہل بہشت اہل نیا
 چگونہ گوید کسی را کہ یک پاسے درون بہشت باشد و دروم بیرون بہشت اورا این سخن گفتن حرام است
 ترا کہ از جنسیض دنیا تا با وج بہشت ہزار در ہزار و شواری عقیلی در پیش است تو این سخن چگونہ گوئی با توبی
 علیہ السلام خطاب کردند کہ ای موسیٰ تا دو پاسے خود در بہشت نہادہ نہ بینی از فکر من این نباشی مخدوم
 شیخ نور قطب عالم قدس سرہ گفتہ بسا باشد کہ خدای تعالیٰ بیاراید دشمنان خود را لباس دوستان
 خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصغای اوقات خویش و پندارند کہ اہل ولایت و دو اند و این از
 خدای تعالیٰ مرایشان را استدراج است پس نگذارد ایشان را بران حال خود و در کند سکو حقائق
 معلومہ کہ نزد خدای تعالیٰ ست و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را لباس عزت و جاہ و ریاست و منزلت
 از دیگر مردمان تا مغرور شوند شان بستایش مردمان و پندارند کہ ایشان از اہل فضل و جواند پس این
 نیز استدراج است از خدای تعالیٰ پس نگذارد ایشان را در عز و جاہ تا در کند سوی حقائق معلومہ
 خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را با انواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف
 حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فہم و زیرکی خویش و پندارند کہ حمید گشت بہر حقیقت
 از روی علم و این از خدای تعالیٰ استدراج است و نگذارد ایشان را در ان تا در کند ایشان را سوی
 حقائق معلومہ خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را لباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
 مغرور شوند بحسن تحمل خویش و خوشی عیش و پندارند کہ ایشان بر صبر سے اند و این مرایشان را استدراج
 است و نگذارد ایشان را در ان تا در کند سوی حقائق معلومہ خویش قال الله تعالیٰ سنکستون
 من حیث لا یعلون سر انجام کہ بگیرم ایشان را در برہ اذ انجا کہ نہانند برین مہبت استدراج
 مگر گشت عیش مریدان در دلد و دنیا و دامن گشت تیرگی ایشان و زرد گشت لو نہاے ایشان

وگذاخته شد نفسهای ایشان و دوشست خورد و عظمای ایشان و بریده شد و لهامی ایشان و پاره پاها
گشت تنهای ایشان و کم شدند از میان مردمان آنمی آمیزند با ایشان قَالَ الَّذِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ أَلَمْؤَمِينَ لَا يَسْكُنُ إِضْطِرَابًا وَلَا يَأْمَنُ رَوْعَةً سَخِيًّا يَخْلِفُ جَسَدًا جَهَنَّمِ كَقَوْلِكَ يَحْيَى
معاذ زاری رضی اللہ عنہ برستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها در چیزها مگر خود را در علم خود و فریب
خود و لطف خود و ترک عون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جمیل ستر خود و قطعیت خود
در مملکت او ان خود پس باید مریه را که اعدا و کنند بر نیکی او اوقات و بسیاری احسان خود پس چند را چنان
بینی تو در لباس مریه ان و و در علم خدای تعالی از را ننگان بود و بسیار باشد که بسیار اید دشمن خود
بعصمت خود و او در سابقه علم خداے تعالی از اهل لعنت بود که بسیار است بعم را با نوار ولایت
خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحر لعنت و او از اهل خشم
وی بود گفت عبد اللہ در غر و زین کنند ترا از خدای تعالی چهار چیز تا هر گرد ایندن و کو متر از چیز
که نکردی از عمل نیک و پوشیدن و مریه تو آنچه کردی از عمل بد و تریاده دادن و کو آنچه نگذازد
شکر آن و عطا کردن و کو ترا آنچه نخواستی از آنچه می بن معاذ گفته است مستوران بن جهمتا و عصمتها
مغر و مشوید برستیکه در ضمن آن انواع عقوبت است و مغر و مشوید بهمارت اوقات بدستی که
در ضمن آن آفتهاست و مغر و مشوید بصفای عبودیت پس بدستیکه در ان نسیان مریه است
گفت ذوالنون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت است و استدراج مریه
مگر سیرت است سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغناے ایشان است بمعرفت و ان
حق تا گردانیده اند معرفت را حد سے و نهایتی و گمان بردند که محیط شدند بمعرفت و هر که منزلت
او بلند تر باشد استدراج و مریه زگر و بار یکتر باشد گفت عبد اللہ مبارک رضی اللہ عنہ بسیار اید دهند
مخداے تعالی را فراموش کننده است او را و بسیار تر شده از خداے دلیرت بر خداے و بسیار
ملاوت کننده روے کشنده بود از آیات خداے گفت ابو سعید خراذ اگر ترک آوردی دنیا را و مغر
کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیا است و تو ترک دنیا و روی و اگر عیبهای نفس ترک کنی و بران

ع
بی نیت
نی بد
استقام
کسب
سوی
نشد
فقد
ان
تا
بنا
سود
نشد

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب است پس نکردی تو و اگر گوشش نمائی تو و تعلق کنی بگوشش
خود بزرگتر است در راج تست پس نکوشیدی تو و اگر تیریدی تو و امین گردی بر آنکه من ترسیده ام
پس من از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پیش توکل
کردی تو و اگر دوستداری خدا سے تعالی را پس بسنده کنی محبت بجز محبوب پیش دوست دوستی
او را پس گفت مگر سیتن قرب در قرب بعد در بعد است و مگر سیتن انس و انس بزرگترین حشمت
است و مگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و مگر سیتن معرفت در معرفت بزرگترین
غفلت است گفت سخی معاذ گناہ ہے کہ محتاج شوم بدان سو سے حق تعالی بہتر از طاعتی کہ فقہا
کنم بدان و بسا باشد کہ بنید مردے بر مردے را خواب صلح و آن است در راج بود از خدا می تعالی
چنانکہ حکایت کرده اند کہ مردے از شام آمد سو سے علاء بن زید و رحمۃ اللہ علیہ پس گفت کہ من
در خواب دیدہ ام چنانستی کہ تو اہل بستی پس ترک در مجلس ویرا و در گریہ شد و گفت شاید کہ خدا
تعالی خواست بدین خواب کارے را و پیر ہیز کہ مغر و رشوی بمجوری اوقات و صفای احوال زیرا کہ
بر صیصا و بلغم بودند متعبدترین مردمان در زبان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال
و در آخر کار میل کردند سو سے نفس و ہوا کنند فضیحت و دنیا و آخرت و مغر و رشو بصحبت صالحان
و زاہدان و بخندست و متابعت ایشان زیرا کہ زن نوح پیغامبر وزن لو طینیا مبر علیہا السلام
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان اللہ مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
و ناگمست کہ اگر چه گاہے بتوفیق حق سجاہت مندہ میگردد و باز غفلت بر دستولی شود و حنظلہ گوید رضی
عنه نزدیک سول علیہ الصلوٰۃ والسلام بودم و مرا پسندید و چنانکہ ولما تنگ شد و آب چشمها
روان شد پس بخانہ آدم اہل من با من سخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان بر و ن آدم و میگفتم آہ حنظلہ منافق شد ابو بکر
صدیق رضی اللہ عنہ پیش آمد و میگفت کہ تو منافق نشدی چہ بیان نزدیک سول صلی اللہ علیہ
و سلم شدیم رسول گفت یا حنظلہ اگر بدان حال می اندے کہ در پیش من بودے فرشتگان ترا

گفت ظالم از نعمت منم گرو و مقصد از نعمت منم و سابق از نعمت منم یعنی پاشا دره ششم در مساز و از دست
 نپر و از پس حق سبحانه و تعالی رقم اصطفا بر صفحه حال همه کشیده و ابتدا بطالم کرده تا شتر سوار گردد و در حمت
 بے نیلست امیدوار باشد گفته اند تقدیر ظالم از روست فضل است و تاخیرش از رومی عدل خداوند
 فضل را از عدل دوست ترداد شعر لے آنکه بحر عفو تو چون موج برزند به پیر سبز کار غیظ بر دگر گنا
 امام مسلمانان صاحب تفسیر ام المعانی نبشت که همه مفسران مساکت اند که در طبق قاصحی آلی عبد
 مَا أَوْحَىٰ ۚ چه نقد بود پس بعضی گویند تعرض آن وحی نکندیم و همچنان سر بسته بگذاریم و بعضی
 گویند آنچه از ان وحی خبری یا اثری باریده باشد ذکر آن نقصان ندارد و در ان باب روایات
 بسیارست اینجا و در وجه که مناسب سوق کلامست یعنی سیم وجه اول مضمون وحی این گفته اند
 اگر نداشت که دوست میدارم معاویه را با بت تو بساط محاسبه طو میگردم وجه دوم است تو طاعت
 من بجای آن زانو برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه خبر خدا
 من آید در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که کریمم و هر چه بقضای منست از ان در گذرم هر چند بسیار
 باشد زیرا که کریمم بیت مرا اگر گیری بانصاف و داد بنا کنم که عفو نه این وعده داد *
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَلَّ كَيْفَا عَنِ اللَّهِ تَعَالَىٰ لَوْ كَعَلِمَهُ أَهْلُ الْجَوَائِمِ كَذَّبِي
 فِي الْعُقُودِ لَأَنْكَبُوا هَامِيَّتِ بُوَدِينِ عَفْوِ تَوَصَّىٰ طَلَبِ ۚ عَرْضِ عَصِيَانِ كَرْتَمِ زِينِ سَبَبِ *
 توری گوید رحمة الله علیه در همسایگی من در تنه از دنیا رحلت کرده بود و من بجزا زه او فرتم بخواب
 دیدم اگر نجات میخواهی بسرگور او برو فرتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدم
 در اشک غرق شده بود و می گفت یا من له الدنيا والاخرة لا احسم لمن ليس له الدنيا
 والاخرة رباعی زود بدی نه در بی می میرم ۚ زود بدی و زود منتهی می میرم ۚ درین
 مگر ای هر دو جهان خاک درت ۚ که هر دو جهان دست تری می میرم ۚ قوله تعالی یعلم
 مَا كَيْفَ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَكْمُرُ مِنْهَا وَمَا يَكْتُمُونَ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَكْمُرُ مِنْهَا مَا صَاحِبِ
 كَشْفِ الْأَسْرَارِ فَمُؤَدِّ عِلْمِ قَدِيمِ أَوْ پُوشِيدِهِ نَمِيسْتِ آنچه فرود می آید بر دلها سے او لیا از و اورد

سند پنجم
 این سند پنجم
 از کتاب
 در غزوات
 صفحه
 ۱۲۶
 خط
 نستعلیق
 در
 تاریخ
 ۱۲۶۰
 در
 شهر
 قزوین
 در
 روز
 پنجشنبه
 در
 ماه
 ذی القعدة
 در
 سنه
 ۱۲۶۰

سبک ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار معرفت و محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْتَاؤا رَبَّكَ بِمَا رَكِبُوا آيَاتِنَا وَرَدُّوا أَنَا نَكْمَةً مِّنْ قَبْلِ هَٰذَا هُمْ فِي عَذَابٍ مُّتَسَاوِينَ
 بر آنیز آنکه گفته بود روزگار خداست باز تمام بازم
 و زید بن جبرئیل بر تعبد ارکان شریعت و نفوس بر تادسیل و اب طریقیت و بقلوب بصفیه اند
 تعلقات و بار و اح بر تجلی انوار صفات و بسر بر محض توحید و نبی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الالهام
 فرمود ربنا الله معبارت از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَفْتَاؤا اشارت به توحید معرفت توحید اقرار
 آنست که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا
 گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست مثنوی از جهت یگانه اینچا در صفت به در تفکر زیبان
 معرفت به آتش از سر وحدت بر فروخت به غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت به می باید دانست
 که حق سبحانه و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزیه و تمیض است
 و واحد حقیقی از تمیض و تجزیه منزّه و بر است و نیز واحد عددی را نسبت است با جمله اعداد
 چنانکه نصف لاشین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی الا نهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی
 فردی از افراد او باشد پس او را نسبت با جمله اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتی نیست
 و نیز واحد عددی در همه اعداد ساریست مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی دو شود و اگر
 سومی بار یا چهارمی باز تکرار کنی سه و چهار شود همچنین هر پاسی که بتکرار اعتبار کنی عددی
 جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سران در جمله اعداد است و واحد حقیقی ازین همه منزّه
 و مقدس است و او دراز مننه و اکنه فرد و نیاید و از جهات و سمات منزّه باشد چه از مننه و اکنه
 و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که در احد
 حقیقی را بصفت لا تجزیه بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
 برین صفت بر موصوفه تجلی کند از آثار این تجلی موصوفه بسبب الذات گردد مثنوی مرکب چون
 مانند یک چیز به زاجر او در کرد فعل و تمیز به بسبب الذات نمانند گردد به بیان این سخن
 پیونگر دو به نه چونند که از ترکیب جز است به که روح از وصف جمعیت سب است به

اما آنکه واحد حقیقی را با عدد هیچ نسبتی نیست اگر بدین صفت بر موصوفه تجلی کند موصوفه از آثار این تجلی حاصل
 کثرت مجاری را در وحدت حقیقی گویند در آن حال اگر از اعداد کثرت پرند او از وحدت جوایز
 گویند ^{حقیقی} موصوفه را عدد شمریم بجهت جمله یک بود به چون جمله یک باشد ما در چه شماریم به اما آنکه واحد حقیقی
 را در اعداد دیگر با نسبت نیست اگر بدین صفت بر موصوفه تجلی کند از آثار این تجلی موصوفه از توهم تناسخ باز
 رهد و تجلیات ناگردد را از تناسخ بشناسد و بداند که بهیئت تناسخ نیست این کز روی معنی به
 ظهور آتست در عین تجلی به اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزله و مقدس است اگر بدین صفت
 بر موصوفه تجلی کند موصوفه از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و در دیوار
 چنان برودن آید که از در و تریج در هوا میسر شود و عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان است و فرشتگان در
 هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز ^{سپه}
 گرد میگردند و زیر و زبر میشوند از بلکه بجای خود نروند و ایشان را با آسمانها مسا است نیست و نیز آنکه علویات
 و سفلیات پیش و یک نقطه گردان اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزله و مقدس است اگر بدین صفت
 بر موصوفه تجلی کند موصوفه از آثار این تجلی با جبرایه است که در روز قیامت گذشته است و احوالی که در
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه رانی احوال حاضر یا بود و در نظرش ازل با ابد
 پیوند داده آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزله است اگر بدین صفت بر موصوفه تجلی کند موصوفه از
 آثار این تجلی از این و تنی و کیف با زرم و قد تنگین ذاتی ^{لا اله الا الله} این نقد وقت او
 گردد و همچنین هر سه وصفه از اسماء صفات حق بسیار هر یکی که ظهور کند از آثار آن اسماء صفات
 بر انجا یک اثر سه پدید آید چنانچه جعفر صادق راضی الله عنه گفته است که جمله حقا و اخلاق متصفه
 می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو سببیم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت تکبر او است
 متجلی است اثر انگار تکبر را می آوست که شما بگویم آنرا کبر میدانید حکایت نقل کرده اند
 که شبی جوانی چند بزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصحرای رسیدند دیدند که بعضی مردمان کبر
 حاضرند مشغله سرود و غنچه آکاژده دارند که رباب میزند و یک مثل و یک شمع گرفته است یادمان

و چند کس دیگر سرود میگویند و یک پاتر قفس میکنند و مرده کلان نشسته این تا شامه بنید جوگان
 متوجه شدند که اینها کیانند که در شب بصحراد و راز آبادانی اکهاره بنیاد کرده اند قضا در میان این
 جوانان جوانی بود که تیر بلیه خطا انداخته اورا گفتند که یک رابزن کسے گفت آن مرد کلان
 باید زد دیگر کسے گفت چرا غمی را باید زد دیگر کسے بر باب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند
 که مردم را از نیم مثل رابزن نیم آن جوان تیر بر مثل انداخت چون تیر بر مثل رسید آن جسمه
 مشغله محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و بازگشته بخانماه خود آمدند چون روز شد جوانان
 متفق شده در آن صحرای رفتند دیدند که دو کله بوم تیر دوخته شده است بوم را با تیر و رآبادانی
 آوردند و بر کسے نمودند و باجراسے شب میگفتند در آن شهر پر مرده بود حکیم جهان دیده
 او گفت آن اکهاره که شما دیدید هم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بر جا که میرسد عضو از اعضا
 این بوم دوخته میشد ای موجود والی که آن شمع در باب و مثل و آن مردم خوش ایمان
 و پاتر و آن مرد کلان همه از اعضا و جوارح آن طائر نمودے داشت بے بود و اعضا و جوارح
 آن طائر درین اشیا بود است بے نمود پس نهایت نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی
 در یافتن مجال است نمایشاے که از او احد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت
 مگر آنکه از خود میری و موجود حقیقی گردی و ما از زمان و مکان و جهات نگذری بمعرفت واحد
 حقیقی نرسی و بر اسماء و صفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانه مشکلم است ازلاً و ابدا بے تقطاع
 با آنکه سخن او یکے است که تعدد و تبعض و تیر و تکرر پذیرد و در انستین این مقام ماده عقل نیست
 و آنکه حق سبحانه تعالی صد و چهارده کتاب بر بنیادین صلوات الله علیه جمیع فرستاده یکے
 چون توان بود و آنکه حق سبحانه تعالی پیش از وجود موسی علیه السلام و پیش از وجود کوه طور
 با موسی علیه السلام چون گفت **فَاخْلُقْ نَعْلَیْكَ اِنَّكَ بِالْاَوْدَاقِ الْقَدْسِ طَلُوْیْ** او چرا
 این سخن عبرانی شنید و بے عیبی با عیبے سخن چون گفت و او چرا عبرانی شنید و بے مصطفی
 با مصطفی صلی الله علیه و سلم چون گفت و او چرا عبرانی شنید با آنکه سخن قدیم ازین همه متروک

این سخن عبرانی است که در کتاب تفسیر ابن کثیر آمده است

و آنکه حق سبحانه و بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بود و هست و خواهد بود میداند و بیک قدرت
 همه مقدرات نامتناهی را در وجودی آرد و بیک شنوایی همه سموعات نامتناهی را میشنود و بیک
 بینائی همه مریآت نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا ساکن
 از اقطار سموات و ارض نگذرد معرفت این همه صفات ممکن نباشد قوله تعالی لیسعشر ارجح
 و الا انش ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الا که من فانفذوا و الا
 تنفذون الا سلطاناً و گذشته شدن از اقطار سموات و ارض بقدر گذشته شدن سالک است از صفت
 ناسوتیه و گذشته شدن از صفت ناسوتیه موتی است اختیاری که مؤنثاً قبل ان نموتوا اشارت بر آنست
 و چون سالک از صفت ناسوتیه بیرون جهد درازی زمان و مکان رو بگوشی نهد و گاهی کوشی
 زمان و مکان دراز گردد و اما مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصه عمرید است علیه السلام قاصداً
 الله مائة عام ثم بعثنا قال کعبه کعبت قال کعبت یوماً او بقض کونم قال بل کعبت
 مائة عام ایجا گفت هر که گفت ال دنیا یوم و لکن فیها صوم نوح علیه السلام که هزار ساله عمر داشت
 بعد از نقل او بیداری بخواب و پیش پر سیدش چند درنگ کردی در دنیا گفت و دنیا را خانه بود
 درمی یافتم از یک در در آمدم و از دیگر در بیرون رفتم از اینجا گفت هر که گفت ال دنیا سا حاکم
 فاجعلوا طاعة و در نجات مذکور است که علی سهل همفغانی قدس سره در پر سیدند روز بی
 یاد اری گفت چون ندادم که آن دیر روز بوده است این سخن پیش خواججه عبدالله انصاری قدس
 سره رسانیدند فرمود او هنوز خام است صوفی را دی و فرود او باشد آن روز را هنوز شنبه است
 و صوفی همدان وقت است ممنوعی روز امر روز است او صوفی و شان چه که بود از دی و
 از فردا نشان چه آنکه از حق نیست مافیل یک نفس چه ماضی و مستقبلش مالست و پس چه
 بد آنکه حالیکه در میان ماضی و مستقبل است از از منتهی طاعت است جمع آمدن ماضی و مستقبل درین
 حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل در ماضی باشد ماضی است و راست این از منتهی
 طاعت و اما مثال آنکه کوتاهی زمان دراز گردد و قصه ابو الحسن خرقانی است قدس سره که گفت شبی

از آنکه حق
 همه مقدرات
 بینائی همه
 از اقطار
 و الا انش
 تنفذون
 ناسوتیه
 و چون
 زمان و مکان
 الله مائة
 مائة عام
 بعد از نقل
 درمی یافتم
 فاجعلوا
 یاد اری
 سره رسانیدند
 و صوفی
 از فردا
 بد آنکه
 حال محال
 طاعت و اما

ما را از مانند جمله وارو با کسی دراز برافت و چون ما را با او اند نه زور و موسی از آب و صوفی
 آمد بود و از یاران ما کسی هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت بخواند
 و این حال او را بارها افتاده است نقل است که وقتی مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی و
 فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعی از اصحاب در مکّه مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزی
 در آنجا طوفان کعبه درویشی را دیدم که خلق در عین طوفان بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارت
 میکردند اصحاب ما را نزد وی میفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا تر حیب فرمود و بر سر
 بوسه داد که اثر آن اکنون در خود می یابم و اسید دارم که در آخرت نتیجه عظیم پیدا آورد بعد از آن تمام
 سبع طوفان و دو گانه نماز پنجگانه است شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند که شیخ زاده را شیخ عیسی
 مغربی نمودیم تر حیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم شباشت و شبش را بسیار فرمود
 انگاه اصحاب ما بزرگ شامل شیخ عیسی مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شیخ عیسی در شبها روزی
 هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکی از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
 و در غنّه این معنی در خاطر من بود تا شبی شیخ عیسی بعد از آن که تقبیل حجرا سو کرد تا بر کعبه معظم
 رسید بر رفتار محمود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرف بعد حرف از او شنیدم و معلوم است
 که مسافت از حجرا سو تا کعبه سه چار خطوه بیش نیست و چندین مرتبه متیقن شدم که در شیخ
 هفتاد هزار ختم درست و راست است پس شیخ الشیوخ و جمله اصحاب ما آن ناقل را که عظیم صاوت^{القبول}
 بود در اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل است که یکی از اصحاب جنید
 رحمه الله علیه بکنار و جله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد و چون
 سهر از آب برآورد خود را به بند و ستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها
 بسیار آنجا ماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید و در جله و جامه خود را هم آنجا بنهاده یافت
 جامه در پوشید و بنجانگاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضوی ساختند و چون این ماجرا
 پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در بند و ستان فرستاد و عیال طفلان

در میان سنگ سخت مکانے فرخست و آنکه میگویند که شتر در سوراخ سوزن فروج و دخول محال است
و گویند خداوند تعالی قادر است که شتر اصغیر تر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان
فراخ گرداند که شتر بجنابا آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر
را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکرت ایشانست و در قدرت خداوند
تعالی محال نیست خواه جهان حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ کہ آن بت سنگین را
فرمود کہ ابرق من بردار و از آب حوض پر کرده بسیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابرق
چکونہ بگنجید کہ در حوض بچر گل یک قطرہ آب نماند قصہ معروفست و اگر نے المثل بہت دریا بود
نیز در ابرق بگنجیدے و این خود تصرف بندہ است از بندگان در گاہ او **مثنوی**

جهان را بر آئینہ میدان	بهر کینہ در صد تہ تابان	اگر یک قطرہ رادل شکر گانی	برون آید از صد بحر صافی
بهر چو کوزن خاک را بگریزانی	ہزاران دم اندر دو مو ہویا	دلے ہر چہ صد نغمہ نغمہ	بہا در دل یک زن آمد
بہر پریشہ در جا جہانے	در وین نقطہ سہفت آسمانے	بدانکہ مکان را پنج قسم نہادہ	اندک مکان کثیف

و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف
زمین ست مزاحمت و مضایقہ در و ظاہر ست کہ تا یکے فراتر نشود دیگرے بجائے او نتواند
و قرب و بعد در و معلوم ست و درین مکان از جابے بجائے شدن ممکن نشود و چو قبل اقدام
و قطع مسافت و در و اشکالے نیست اما مکان لطیف مکان باد ست درین مکان ہم مزاحمت
اصت زیرا کہ در انہا سنے کہ بر باد بود هیچ باد دیگر در نتوان کرد و گرا آنکہ باد سے کہ در وست بر و
شود بد آنکہ ہر چہ بعد مکان کثیف ست قرب این مکان ست زیرا کہ ب مکان کثیف انچہ مدت ہائے
توان رفت درین مکان ہر روزے توان رفت تحت سلیمان علیہ السلام را کہ بادی بر دہر تکر
و ہر شبے مسافت ماہ سے برید غد و ہا شہود و کجا شہود ہر آنکہ این مکان را ہم بعد
چہ اگر باہر خواہد کہ از مشرق بمغرب رود بدستے تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار ست
ہر چہ در مکان لطیف دور ست درین مکان نزدیک ست زیرا کہ چون آفتاب سر از مشرق آرد

ہم در حال نور او بمغرب رسد بے بیخ و رنگ و اگر روش او در مکان باد بود سے جز ہدے تے بمغرب
 نرسید سے و نور آتش و جز آن ہمیں حکم دار و تابدا ہنجا کہ منقطع شو و معلوم شد کہ نور را در میان مکان
 باد و مکانے دیگرست بد آنکہ درین مکان مزاحمت و مضایقہ نیست زیرا کہ چون یک شمع در قاف
 در آری نور آن شمع نیز وایسے آن خانہ برسد تا کہ صد شمع دیگر را در آری انوار ہمہ در یک مکان
 جمع شو دے آنگہ نور شمع اول را بیرون باید شد و بد آنکہ این مکان را نیز بعد سے ہست زیرا کہ
 نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد منقرض شو و منقطع گردد اما مکان را غایت
 و راے این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست کہ سیر ایشان را حجب کثیف ہر چند منقرض شد
 مزاحمت نیست نقل ست کہ جبیل علیہ السلام از مکان سدرہ چشم زدنی بزین میر سید چون
 برادران یوسف علیہ السلام یوسف را در چاہ سے انداختند جبیل علیہ السلام را خطاب سید
 کہ یوسف را در یاب بچو کہ یوسف را برادران او از دست رہا کردند جبیل علیہ السلام او را در یاب
 و آبستگی در چاہ فرو دآورد تا او را زخمی و الے نرسد و در امکانہ ایشان ہم نوعیست از بعد نیز کہ
 ایشان را بحرکت حاجت ست اگر چه کچھ از چشم زدنی بمقصد رسند و لیکن حاجت بحرکت منافی
 کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتے بر کمال دارد کہ او را بیخ حرکت حاجت نیست
 ہر کجاش بجزئی آنجاش یا بی و بیخ ذرہ از عرش تا تحت الثری از و از مکان او دور نیست بآنکہ
 درین مکان نیز نوعیست از بعد نیز کہ علیین نامتناہی از و دور ست و سافلین نامتناہی از و دور
 و علی الجملہ ہر چہ نامتناہی ست از و دور ست چہ تنہا ہی بنا متناہی محیط نشود بد آنکہ واحد حقیقی تعالی
 ازین مکاننا کہ یا کردیم منزہ و مقدس و تعالی ست نہ حلول او درین مکاننا کہ یا کردیم ممکن
 نہ ہاست آن او را تصور ست نہ محاذات آن برو جائز ست و مکان او عز و جل فوق آن چہ
 است آن مکان قریب و در قریبست در بیخ بعد از بیخ و جب ممکن نیست علیین و سافلین و ہمہ
 نامتناہی ہیک نقطہ است و از بیخ گفتہ اند ہر چہ در سیزدہ ہزار عالم ست تہا سے در قرآن مجید ست
 و ہر چہ در قرآن مجید ست در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در فاتحہ الکتاب ست

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشیدم و نقدی بجهت خرچ داد و چون علوفه معین کرد و در شب
 بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالها در ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا که
 خیر کرد و فرزند آن آورد و چون پادشاه بکار سیرت ایشان را همراهی برد و چون بمیدان
 چوگان می درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین نطفه پنجاه سال بگذشت و شیخ احمد پیرایه نژاد
 و ضعیف شد آخر الامر روز سه شنبه احمد ناگاه بماتے درآمد و قدمی چند رفت تا از ماتے بیرون
 آمد و دید که شیخ احمد اخوند نشسته است گفت السلام علیکم و یا شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت پرسید
 که شما در کجاست که آمدید اخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود سلسله با دست ما و شما در خانه را گنجین
 هسقیم و همین زمان درین اثنا رفتید و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرمودی را
 یاد آمد که ما هر دو جهت دیدن این عجبی آمده بودیم خود را نوجوان یافت چنانکه بود و آن پیری پستی
 و سپیدی موی همه زائل گشت گوئی که نبود حیران و پشیمان فرمودند و آن واقعات که بر او گذشت
 یک یک پیش اخوند بیان کرد و بعد از آن در تمام عمر حیرتش از دل نرفت که در یک ساعت پنجاه
 سال چگونه گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت راهها که گجرات باشد گجرات چگونه بخشد
 و این واقع خود بزوات شیخ احمد فرمودی گذشته بود از آن سبب مجال انکارش نماند اگر چه با عقل
 و فکر او راست نمی آمد و تو که امثال این واقع در خواب هم نمیدان بعقل و فکر تو چگونه راست آید
 و لیکن انکار کن که در قرآن مجید مذکور است اما آنکه درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگ زمان
 و مکان میدانند و کیفیت و ماهیت آنرا نیکو می شناسند ایشان نیز در معرفت و احد حقیقی
 حیرانند را تعبیر پرسیدند مرضی اللہ عنہا که حق سبحانه را چون شناختی گفت من او را بچون شناختم
 یعنی او چونی و چگونه نندارد که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی تواند که بچون خود خدا
 دیگر سپید اگر داند برین مجال قادر نیست و محقق صفت عجز را جواب گویند این نه عجز است که بخواهد
 نقصان باشد در قدرت بلکه ^{چون} ^{میتواند} ^{بگفت} ^{بگفتی} از کمالیت قدرت اوست او هر قدر مقدارتکه در خانه عقل
 در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با جمله مقدماتش مردود و مسرف و صاحب عقل

متنوی تو هر چیزه کبنی بالضرورت + دو عالم دارد از معنی و صورت + بود صورت جهان
 معنی جهانیان + تفاوت نیست درستی یقین دان + نظم بود دست و نمود دست دگر چیزه
 نیست + حق است همه بود جهان جمله دست + شوق است زودت همه ذوق است زکرت +
 کثرت ز نمود آمد و رفت همه بودست + مخدوم شیخ سعد بن قدس سره فرمود که هر چه در شیخ
 عینا قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بود و میفرمود میان مشاهده و مشاهده
 تجلی فرقی هست با یک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند آنرا آنچه در صفا و العبادت میگوید که مشاهده
 سه تجلی و با تجلی و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهده و با تجلی
 مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لاجرم مشاهده و با
 تجلی نبود و باشد که منظر آن را نبیند رسیده است و نیز فرمود قدس سره که هر چه در شیخ عینا
 قدس سره بارها این بیت میخوانند بسبب در اسے حسن بر روی تو چیز نیست + که آنرا اس
 نمیداند چه نام است + اینجادل فتوی بر کشادن آن نمیدهد و در معنی قوله تعالی لَیْسَ لَکُمْ
 احْسَابُوا الْحَسْبُ و زیاده های موصوفه نیست که خداوند تعالی را با نیست از عقل و فکر تبری
 هرگز نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه و داخل است نه خارج به متصل است و نه منفصل تو
 است و نه بعید نه ساکن است و نه متحرک بسبب نیست از راه عقل و فکر و قیاس + به خدا
 هیچ کس خدا را شناسد + شیخ ابوسعید خراسانی قدس سره را پرسیدند خدای را چه شناختی گفت ما
 جمع اضداد کرد و این آیت خواند هوَا کُلٌّ وَا لَّا حِزُّ وَا لَّا ظَاہِرٌ وَا لَّا بَاطِنٌ و گفت متصدا
 نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد در آن واحد در بحر حقائق آورده
 که اول است در عین آخرت و آخرت در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت و باطنیت
 در عین ظاهریت متنوی اولی و هم در اول آخری + باطنی و هم در آن دم ظاهری + تو
 میباید بر همه اندر صفات + و در هر پای و مستغنی بذات + بدانکه حقیقت آدمی که آنرا الطیفه مذکره
 عالم ربانی میخوانند و او در همه عالم ملکوت است مرکب است از هر دو عالم روحانی و جسمانی

له آمان را که کار کرد ذات نیک باشد ز یاد باقی بران اربع الرحمن له دست نشین همداست آخرت همداست آشکار و او دست پنهان ۱۴ الرحمن -

انسانی است پس حق سبحانه اسرار خصائص در مرتبه غیب موشناسد و آثار ناقص و در عالم شهادت
 میداند و میداند آنچه میسکنیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد
 بر کاتبین زیرا که لطیف مطلق است و لطیف مطلق محیط مطلق و خدیر مطلق بود و مطلق می نخل ابرو و شاد است
 نخل عیانند ابرو همه به باز عیان نخل سماوی حق اند؛ باز اما نخل فرست مطلق اند؛ ای موهب شرف و
 کرامت تو نیست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا بجهت برگزیند و بدستی
 نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا از همه جان محب پر سید
 که محبت چیست گفت از محبت حق باینده می پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه درین ساعت
 با خضر علیه السلام بودم و نکته از محبت حق باینده می گفتم ملائکه ملکوت طاعت شنیدند آن گفتند
 و آری با حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم است و محبت بنده حادث الحوادث اِذَا قُودِنَا
 بِالْقَدِيمِ لَمْ يَكُنْ كَلِمَةً بَدِئَتْ بِحُجْنٍ كَلِمَةً تَجَلَّى كَرَامَاتٍ قَدِيمَةٍ ۚ پس بسوزد وصف محبت
 را کلیم ۚ پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات وصفات تو عکس ذات
 و صفات اوست بدین تو بودی عکس معبود ملائکه ۚ ازان گشتی تو سجد ملائکه ۚ ای موهب
 در آئینه بمرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص است به تفاوت و لیکن نمود است به بود
 از اینجا بدست خود را در آینه و آنکه آن عکس داخل است در آئینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل
 از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس است نه منقلب یرا که اگر شخص
 دست راست خود بچپانند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص است بچپند و اگر
 شخص دست چپ بچپانند از عکس دست راست بچپند و اگر آن عکس منقلب بود از جنبش
 بین شخص بین عکس بچپید و از حرکت بسیار او بسیار این بچپید و از اینجا معلوم کن دل
 که در پهلوی چپ نهاده اند در پهلوی راست است و نیز اگر عکس منقلب بود در او را با شخص
 مقابله نیفتاد و بلکه پشت عکس مقابله روئے شخص آید و آنکه آینه را صیقل زدند صفائی
 حاصل شد نمایش عکس از مجرای این صفا ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

سینه ششم در مقام اول در بیان آنکه

و اگر نبید باشد بعد و هر چند بعد تر باشد بعد تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
 آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن صفا پیدا آید و اگر آسمان مائل نباشد جمله علویات و سفلیات در
 مجرای آن صفا منعکس گردد و همچنین آئینه دل تو اگر معتدل و صفا گردد جمله علویات و سفلیات در او منعکس شود
 و تو در جمله اکنه حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح چوپوری را قدس سره در ماه ربیع الاول
 بجهت عرس رسول علیه الصلوٰة والسلام از ده جا استماع آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند بپرده
 استماع قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم برده استماع را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین
 حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشتن که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا
 حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از کجا چو ڈول رسید مخدوم از حجره برآمد و بر چو ڈول سوار
 و بر رفت باز از دم جا چو ڈول آمد و همچنین از هر ده جا چو ڈول رسید مخدوم بر پایه از حجره بر
 می آمد و بر چو ڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر میماند خردمند اتو این را تشبیل حل کن
 بینداز که تشبیل ما شیخ بچندین جا حاضر شده است کلا والله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر
 شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موعده خود در اقصای عالم
 حاضرست خواه علویات خواه سفلیات نقل است که موسی علیه السلام هفتاد صورت همچو خود
 دید که هر یک رتبه آدنی آنظره الیکامی گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی
 این همه تویی تو که خود را ندانی منی مرا چگونه خواهی دید میت هر چه در طبع تو نیاید برست و تو ندانی
 گو که خطاست و اکنون نکته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لواحق فرمود قدس سره
 روم که محبت میل حقیقی است بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن که چهار مرتبه نموده است از
 جمع صحیح و آن شهود جمال ذات است در آت ذات بے توسط کائنات رباعی معشوق که کس
 ستر جانش نشناخت و در ملک بزل لوائے خوبی افزاخت و کز طاس سپهر بود و نو صبر و مهر
 هم خود بخود این نرد محبت میباخت و از جمع تفصیل چنانکه از ذات یگانه در نظر جمید و در کمال
 نشانه لغات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید رباعی جانان که در عشق

که از همه ملکات بیان را از نظر کمال است و تو را میبخشد

واقعات باید نوشت حکایت یکے از یاران مولف شیخ نظام نام داشت و فخر مغل را تعلیم میکرد
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود و جوانی را نظر بر جمال او افتاد و شنیفته شد و متبلا گشت و مدت
نامرادی و درد مندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من میانم او را تعلیم
میکنم تو آنجا بنشین و در می نگر برین ماجرا مدتی گذشت روزی که آن جوان در دهنش با شیخ نظام
آهسته گفت که این دختر که را بگوئید که قدش آب من در شیخ نظام آن دختر گفت که یک قوچ آب
خوردنی بیار او قدش پر آب آورد و گفت بدست این جوان بده آن دختر که قوچ پیش آن جوان
برد جوان قوچ از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد مولف راست قطعه جگر از دست
عشق خون شد + ندانم حالت آن خسته چون شد + ز قریب نوز خورشید جالش + ز قلاب
نوشیح جان برون شد + حکایت بند وز نه را بشوی خود محبت تمام بود شوای او نیز
بازن خود میسله و البته بر کمال داشت قضا را شوهر او نقل کرد زن در تمام مصیبت خود را میسکست
بله دین روسی یاد حیات خود نمی خواست روز و شب اندوگین باشد و از چشمه چشم اشکها از
ناور و پیر آن زن اورا شوهر می دیگر دادند تا که تسکینه یابد شوهر ثانی اورا بطرف خانه خود روان
کرد و خانه او در دیهی دیگر بود زن پشیمان دار در عقب شوهر میرفت قضا را مردی از آن طرف
سرو و گویان می آمد این سورثه در سرو و میگفت سورثه هم پر بری کنکال سرین بیت کن
گنی + جبتک سدا کال سب جهادین با پاترین + حاصل معنی سورثه بزبان فارسی نیست
قطعه تو عهد با کس نونمیز و نوجوان هستی + و نوق عهد که با مات بود شکستی + بنقبض عهد مگر
تا همیشه خواهی زلست + که خاطر من دل خسته زین جفا خستی + زن آن مرد سرو و گوگور گفت
براسه خدا یک زمان استاد شو او ایستاده شد و مردان راه را که ازین جانب میرفتند و او را
جانب می آمدند همه را استاد کرد و نگاه آن مرد معنی را گفت که باز آن سورثه بخوان آن مرد باز
آن سورثه در سرو و بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد شوهر آن که گفت
یوم الوداع ناسفا لا شکوبونی فی الموداة منصفاک + مولف راست قطعه جان عهد و وفا

له شیخ کریم بن محمد در تاریخ غزوات در روز چهارم صفر سنه ۱۲۱۲

بدان حسن کمالش به پیوست بدین عهد بخوبی و جمالش به موت مست پل وصل حبیبی بکبیبی به
 ز پل نغمه پینجا بصالش به حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود او را اتفاق
 ملاقات عمیزان شده و عمیزان او در سقاسی دیگر بود و در برقع پوشید و بر سرپ نشست و روان شد
 هو اگر هم بود زن بسایه درخته میل کرد و قد رسه باستاد و برقع ادر و سه بر گرفت آنجا سا افر
 نشسته بود و نظر آن مسافر بر جمالش افتاد مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیکان خانه است
 برقع بر روسه فرو گشت و روان شد و شفیگی و اشتیگی آن مسافر معلوم کرده بود چون سیومی روز
 از آنجا بازگشت با زیر آن درخت رسید و دید جائی که آن مسافر نشسته بود و قبره جدید نموده اند از آن
 پرسید که درین قبر کافرین کرده اند گفتند آن مسافر مسکین که اینجا نشسته بود او را نظیر جمال شما از آنجا
 مضطرب گشت و چون شماروان شد دید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بجان افتاده ماند او را
 همین جادفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسله پیوندمی که میان حسن و عشق مست بجهنمید است
 فرو آمد و برقع از روسه بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ
 و شکافه پدید نگشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریب آوردند و زاریا کردند و در قبر از آنجا
 آن زن را در قبر نیاقتند و دیدند پیرایه آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود و در دست و پا
 و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سمرمه که در چشم او بود در چشم مردست و سرخی تنول که بر
 او بود در لباس مردست اما در قبر مرد حاضرست و زن غائب غریب بسیار کردند و سوخته اند است
 آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
 اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین منظر حسن منظر عشق را بنمود و جذب کرده است و درین حکایت
 منظر عشق منظر حسن را جذب کرده و هر سه باید که این راز را در یاد مولف راست قطعه بود و موجب
 بایسته بر وسه هر دو تن مفتوح شد به آن دو تن آیا چنان یک قالب و یک روح شد به گاه
 عشق آید بچین و گاه حسن آید بعشق به جان قدسی پدید که ماشه مجروح شد به تو و همون قدس شدند
 سره منقولست که در محبت سخن می گفت و مرغ خوش در دهان هویت طیران می نمود در مرغی از این

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت و التهاب آتش محبت که نثار الله الموقد
 القی یظلمه حل الکافه شد بود و پروبالش بسوخت و جان بداد بملیت بسکه مرغ سمی در غم گنجه ارضیت
 جگر لاله بران دل شده زار بسوخت به در تقوعات آورد که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را فراموش نماند
 سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و بحیثیت موعظت حاضران و تمبیه مدعیان این صورت ظهور
 بیت روح قدسی فدای عشق بود به عشق اورا تو را ایگان مطلب به در کشف الاسرار آورده تیشه
 که بد لب لبر آید آتش عجب است حسین منصور قدس سره فرمود هفتاد سال آتش نار الله الموقد در باطن
 مازند که تا تمام سوخته شد ناگاه سوز که از نقد منه انا الحق بیرون جست و دران سوخته افتاد اکنون
 سوخته باید که از سوزش ما خبر دهد بملیت ای شمع بیاتمان و تو را از بگویم به کاحوال دل سوخته هم سوخته
 دانند به اهل طریقت گویند بخت حق با بنده آن است که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت
 بنده با حق آنکه بر اے او دل از غیر بردارد و در لولوح آورده آن بواجبیا که عشق را در عالم نسبت
 هست و در ملکیت ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف و عصمت از مبروسایه پرورده و محب
 بله محنت و در و را قدرے و قیستے بود عشق را طائفه در غر زنده صفت است جعل فیها من یفسد فیها
 سرایه باز از ایشان است و مستان که کان ظلوم کجهوکه که پیرایه روزگار ایشان است بملیت
 عاشق را در و بدنامی خوش است به عاشقان را سوز و ناکامی خوش است به ای موصد حق بجای
 آدم علیه السلام را که بخلافت برگزید محنت بصیته وزنه در و آفرید اگر این بصیبت در و نبودے
 علم اسما و صفات در پرورے او نشودے و اگر او در وادی زلفت نگذشته چه هم بصورت خود در و
 نه گفته و اگر تخم جراثیم در و نگذاشته با امانت را بکدام قوت برداشته بصیبت آدم او عصمت ملائکه بصیبت
 برد که او را سجود ملائکه گردانیدند و چون فرشتگان بر سر عصمت و قوت نبود به تعرض پیش آمدند و گفتند
 است جعل فیها من یفسد فیها کجواب شنیدند که ای انعام کما لعلکم و ان اسرار یکمین در عصمت انسان
 سیدانم شما ندانید بیت کمال صدق محبت بسین نه نقص گناه به که هر که به بهنراقه نظر عجیب کند
 و این بصیبت کلید خزان رافت و رحمت و مغفرت است و وسیله حسرت و ندامت و معذرت پیش

عشق
 ایگان
 دوزخ
 راکب
 کند
 غم
 شعله
 دایره
 بیست
 غم
 صحت
 نیک
 نیک
 نیک

عنايت فرمود بر دشمن از تو نگاه داشتن از من بهيت راه او را بدو توان چيودند با او را بدو توان بر داشتند

سبزه هفتم در مستقرات از فوايد

فانگه بدانگاز درون دل روز نيست گشاده بملکت آسمان چنانکه از بيرون دل پنج دروازه
گشاده است بجام محسوسات و مثل دل چون آئينه است و مثل لوح محفوظ چون آئينه ديگر که صورت جمله
موجودات در طيبت و چنانکه صورت از يك آئينه در ديگر افتد چون در مقابله آن بداري همچنين صفتها
از لوح محفوظ در دل پيدا آيد چون صفاتي شود و از محسوسات خارج گردد و با وي مناسبت گيرد و تا بسوا
مشغول باشد از مناسبت بجام ملکت محبوب مانند اگر کسی خوشتر را رياضت کند و دل از دست غضب
و شهوت و اخلاق بديرون کند و حواس را محطّل گرداند و دل را با عالم ملکت مناسبت دهد روزن
دل گشاده شود و آنچه ديگران در خواب بينند و در بيداري بينند و ارواح فرشتگان در صور حواس
تکيو پديد آيد و پيغامبران عليهم السلام را بينند و از ايشان فائده ها و درو ها بيايد و ملکت آسمان و
زمين بوي نمايند و کسی را که اين راه گشاده شد کارها بر عظيم بيند که در حد و صفت نيابد و علوم انبيا
و اوليا از اين راه بودنه از راه حواس بهيت گر حواس خسته گرداري گشايد راه دل بدليس بهر صورت
که بيني متعزّي حاصل است فائده ابراهيم ادم گفت قدس سره که حق تعالی را بفتا و بار و پدم و
صد و بست مسأله از او سوختم چهار مسأله اذ ان بر خلق گفتم همه نگر شدند باقی را نگاه داشتم و گفتم من که
يَبْعَثُ إِلَى هَذَا الْمَقَامِ لَمْ يَكُنْ هَذَا الْكَلَامُ كَمَا كَلِمَةُ الْكَلِمَةِ وَ لَيْسَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بَدَأَةٌ
دل چون آئينه روشن است و اخلاق مرشد چون دودست و ظلمت که دل را تاريک گرداند و راه فرا
حضرت الوهيت نه بيند و اخلاق نيكو نورانيت که ظلمت معصيت از دل بزوايد و بد که از هر کس و کسفي
که کسبي غمخيز در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دوران جهان آيد که در آن جهان صورت بزنگ
معنى خواهد بود و بر سر اين گفت رسول عليه الصلوة والسلام اَمْرٌ التَّيْبَةُ الْحَسَنَةُ تَهْتِكُ أَوْجُهًا
هر چه نيكو کنى کن تا آن بدى را تا چيز گردانى تو مردم چون بدير و اما جوهره باشد نورانى روشن
آراسته بهر فرست حق تعالی و رفیق ملا اعلى فی مقعد صدق عند حکمت مقتدره و اما تاريک

دل
عنايت فرمود
سبزه هفتم
این کلام را
مشغول باشد
سطحی
ادبانی
نور
باغبار
نور
درو
دانش
مع
تصان
کلمه
نور
نور
نور
نور

بر او وسبک گرداند و در این محکات عجیب گاه است شیشه پر گلاب یا دیوان بول شیطان باشد که چنان بر سر او
 و آن ضعیف را وسیله اغوا سے خلق کشید گرداند و کاملترین معالما سے شیطان بان جاہل آن باشد
 که نخست او را گمراه کند که بنماید او را در صورت نما سے نیکو و در دلش اندازد که این همه صورتها تجلی حق سبحان
 است بر تو او یقین پندارد که آن صورت تجلی حق است پس در گروه مجسمه مشبهه در آید و در او سی ضلالت
 پلاک شود و بعد از آن منع کند او را از صحبت علما سے محقق و مشایخ مدق که حق از باطل جدا کنند
 و بگوید که کیست در عالم مثل تو که بر و رجوع کنی و اقله کنی زیرا که حق سبحان بر تو تجلی میکند بغیر خواہش تو
 و حال آنکه موسی علیه السلام خواہشها کرد و حق سبحانہ او را ننمود و تجلی نکرد پس تو چگونہ رجوع کنی بسوا
 عالمی و ششچہ پنداری کہ او بمصلح کار تو دانا تر و بنیاد تر است از تو و قادر تر است کہ ترا از شر شیطان
 نگاهدارد و چون این شیخ جاہل چندین چیز با از شیطان قبول کند پیرا و شیطان گردد و اگر در و شش
 کامل او را ازین گمراهی بر سبیل نیکوای آگاهی دهد او را دشوار آید و مخالف نماید قوله تعالی ^{لله} ^{الْحُكْمُ}
^{الْيَوْمَ لِلَّهِ الْأَعْلَىٰ حُكْمٌ وَأَلَّا تَدْعُوا إِلَىٰ حِمْلِهِ لَمَّا هَمَّ سَاقِطَةٌ وَأَلَّا تَدْعُوا إِلَىٰ حِمْلِهِ لَمَّا هَمَّ سَاقِطَةٌ}
 ایشان بدشمنی بر خیزند و گویند جاہ و قبول پیرا رونق دکان او شکسته است بدان سبب سبیل
 حسد و عناد و سخنها سبب و همچنین خلق بسیار را بسبب او گمراه کند و گاه سے وقوف بر نیات و خطرات
 مردم اتفاق کند تا این شیخ جاہل معالما با آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را در و شش
 خوانند و رجوع و توجه و صدق بر وجه کمال آرند و گاه بعضی از اخبار غیبات بر و اتفاق تا این شیخ
 پیش مردم آن احوال غیبات ظاهر کند و اتفاقا همچنان واقع شود مردم او را صاحب کشف
 خوانند و تقرب و توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اہل کشف داند و کشف شیطانی را از کشف حقا
 جدا نگرداند و احیاناً در وصف کشف خود و سخنها گوید ازینجا گفته اند بعیت بر کہ او از کشف خود گوید
 سخن به کشف او را کشف کن بر سر برین چہ و باشد کہ شیطان تخت خود در امیان آسمان و زمین
 نصب کند و بران نشیند و جاہل را بنماید کہ خداوند تعالیٰ بر عرض مستولی شده بر تو تجلی میکند
 نقل است کہ این واقعه مول را حادث شده بود کہ در راه مصر میرفت شیطان را دید کہ

در امانت گذاری - مؤلف راست قطعہ متدین شود دیانت ورزیدہ ثوب تقوی لباس یابان بود
 ہرگز کمال دین باشد بہ راست بازو درست پہناست بہ فائدہ ثمرہ معرفت کم از است خورد
 صحبت بسیار زاری و نہ ہرگز ناز زار گریست گریہ او بہرستی است فرزندان یعقوب علیہ السلام ہر سو گر گیا
 بر پرد آمدند کہ یوسف را اگر گم شود - مؤلف راست قطعہ مردم بگنہ مسلمان را نہ تا چہ جو روحنا
 کند حاسد بہ مرد را دین چو یوسف است عزیز بہ سین فرود شد بہر ہم کاسد بہ حکایت رسو
 ہتر علم علیہ الصلوٰۃ والسلام نشستہ بود فرمود درین ساعت کی از اہل بہشت خواہد آمد جوان ہنسا
 بیامد بازو دیگر روز و سجده نشستہ بود فرمود درین ساعت کی از اہل بہشت خواہد آمد ہان جوان
 انصاری بیامد عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہم در تفحص قتاو دید کہ او پنج وقت نماز میکند اردو کسب صلا
 میکند نہ قیام شب دارد نہ صیام روز پرسید دو روز متواتر بزبان رسول علیہ السلام رفت کہ این عت
 کی از اہل بہشت خواہد آمد ہر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیادہ نمیکنم اما در دل
 من اصلاحہ نیست عبداللہ بگریست و گفت کہ این جز ترا میسر نشود - مؤلف راست قطعہ حنا
 جحیم آمد بہ تحقیق بہ دلا از آتش و دوزخ بہر ہنیز بہ زوال نعمت مردم چہ خواہی بہ جنم بر تن بسکین کن
 تیز بہ مؤلف رہت قطعہ کے کا ندولش بر کس حسد نیست بہ زحمت بر رخش ابواب بند نیست
 دلا سے رو بہ راہ خیر خواہی بہ کہ در جہنم تو حبل من مسد نیست بہ فائدہ از زبان مخدوم خود
 شنیدم کہ سے فرمودند مرد سے انجج بازگشتہ بود غلامے دانا ہمراہ دہشت بمنزلے رسید چند تاکہ
 سدیر قوت کرد مقدارے نان تہی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نمک بیار غلام
 بہائے نمک حاضر نیست خواہ گفت نمک سہل چیرہ بیت بغیر بہا ہم قدر سے میدہند بگو ما حاجی ہستیم
 و انجج سے آیم نان ماتہی است قدرے نمک بدہ غلام ہچنان کرد و مقدارے نمک از بقال آورد
 روز دوم چون بمنزل رسید انجام چند نان تہی حاصل شد باز غلام را بقال فرستاد تا نمک آورد
 و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند تہ نان خشک میسر شد باز غلام را گفت برو و نمک بیار
 غلام گفت انجج خواہ نخست روز من حج خود را فرو ختم و با بقال گفتم کہ من مرد حاجی ہستم نان من تہی

سیدہ ہفتم درتقرات

با خدا گفتم جای که ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخورد همه را کندیده بیرون اندازد و آنجا
 گله دیگر پایش مولف راست قطعه صحبت اغنیا فقیران را چه بتر از بهر قائلش وانی به آن حضرت
 بلاک جان و تن است به وین حضرت هلاک ایمانی به فائده از زبان مخدوم خود شنیدیم
 که در ولایت نیر و زاپادشاه است بود عظیم الشان سبخر نام حیرت آویس بود و در آن شهر که نگاهار پادشاه
 بود در ویش سکونت داشت کامل اعرافان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن در ویش داشتند
 و کل مسالطین و خوانین در گاه در ویش را میگذاشتند و چون پادشاه کسی را طلبید او را
 در حویلی در ویش یافتند و از آنجا حاضر میکردند و از آنجا حاضر میکردند و از آنجا حاضر میکردند
 مسالطین و سپاه و وجه علف از من میخوردند و بلا از دست در ویش حاضر میمانند و صدق ایشان با
 در ویش چنان است که اگر پادشاهی از باستاند ایشان همه را رضی گردند بدین خیال در ویش را
 از ولایت خود اخراج کرد در ویش بر غاست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجاده کتف
 انداخت و روان شد پادشاه را در دشمنی در گرفت که از نظر در ویش مضطرب و بیقرار شد چند آنکه حکما
 و اطباء و اسیر کردند هیچ فائده نبود بعضی خوانین گفتند که ای پادشاه شایع موجب در ویش را
 اخراج کرده ای و در ویشی است که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما قدری و قیمتی ندارد و او را
 باز گردانید تا بگردد و ما او شمار صحت شود در ویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید که
 از در ویش خلاص یابیم در ویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بیدار کنید و عاکنم پادشاه پندید
 که من ازین درد البته خواهم مرد پادشاهی بر دست دیگری خواهد افتاد بهتر است که پادشاهی پندید
 بدیم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم بر تو گفت که پادشاهی خود شمارا دادیم در ویش گفت
 بنشینید بیدار شتاب خطا بنشیند و جمله خوانین مهر خویش بران کردند و بدر ویش سپردند در ویش
 و عاقر آب دیدم و گفت که این آب بخورید بجزو که پادشاه آن آب خورد پادشاه در ویش چید و فرود
 رفت و پادشاه صحت یافت در ویش پرسید که شمار صحت کلی شد پادشاه گفت آری من و ما
 شما صحت کلی رو نمود گفت قدر قیمت پادشاهی خود را شناسانستید که بیگ گویید و خرد شنید برین

پادشاهی تر و دیکه دید که با درویش گبیر و آن نظر را پاره کرد و این قطعه بر خواند قطعه چون
 پیر سنجری رخ بنجم سیاه باد چه با فقر گری بود هوس ملک بنجم به تالیفات جان من خبر از ملک بنجم
 شد ملک نیم روز یک جو بنجم به این گفت و از پیش پادشاه برخواست و بقام خود باز آمد نشست
 و این بیت بر زبان حال می گفت بهیت مکت عشق ملک شد از کرم آلیهم به پشت من و پلاس
 نیست لباس شایم چه فائده سلطان محمود غزنوی چون بلاقات خواجہ ابوالحسن خرقانی متوفی
 شد یکی را پیش فرستاد که بگو با خواجہ اگر دو سده کام به بیت استقبال من از دایه خود بیرون نیاید
 اطاعت اولی الامر کرده باشد خواجہ گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه از طبع
 الرسول شرمند و بیاهم تا بطاعت اولی الامر رسیدن که تو انم سبحان الله این چه استغراق است
 قائده چون خواجہ ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوند
 عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندیم چنانکه نخست خود روح را
 در من دیدم همچنان خود بستان ازینجا گفته اند بهیت در کوه تو عاشقان چنان جان به بند
 کاخ ملک الموت نگنجد هرگز به گویند معاملاتی که ایشان را با مولی تعالی است در بعض معاملات
 که اگر کاتبین بهم آید نیتند بهیت عجب سترتیت با معشوق ما را چه که آنکاتبین را هم خبر نیست
 بزرگ در سکر موت میخندید پرسیدند او عجب مردن و خندیدن گفت بهیت خوب رویان
 چه پرده برگیرند به عاشقان پیش شان چنین میزند چه قائده به آنکه علاقه روح انسانی خواه
 روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگر چه چنان
 خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بظاہر آنست که برگ تنبول را از
 شاخ اوجده امیکند و یک پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ است باقی میماند هم ازین سبب برگ تنبول
 بعد از بریدن مدتی مدید تر و تازه میماند و قضا را اگر سروای سخت تنبول را میزند و خشک گزاف
 این برگ تنبول که در خانه محفوظ نماند از نیز خشک گردد و این از جمله عجایب است حکایت
 یکی از اشنایان این فقیه که شیخ وجیه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شاه چپا و

وای سوختگی دیدم پرسیدم او یار این شانه کوچی سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم بجاشانه تو و
 کجا آتش دوزخ این چرخن است او قصه خود باگفت که مرا زحمتی نماند بود قضا را سگته شد و جان
 از قالب بیرون رفت مردمان مرغسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کا فتند و جنازه مرا نزد یک تن
 بردند اما گشت خرد از یک دست من و جنبش بود بدان سبب در گوشه نهادند و دفن نیک کردند
 و روح مرا بقایم بردند که انانجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید پرشتی و آید
 و مرا گرفته بردند پرسیدم که مرا کجا می بردید گفتند بد دوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آنکس میب
 طلب بود که از سوختن آن آتش آوازهای بلند می برآمد پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
 است و مرا گرفته در دوزخ برافتنده بشانه چپ در دوزخ افتادم قضا را در سهایی من بیوه رنج
 بود او دختر من و هشت بجهت نکاح آن دختر من یک پر کاله جامه و یک ماده گا و داده بودم
 آن پر کاله جامه بعین حاضر شد و در میان من و آتش مائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
 آن ماده گا و بعین حاضر شد من دم آن گا و گرفتم تمام آتش دوزخ بدر برد اما شانه چپ
 روح من آنجا سوخت و اینجاشانه چپ از قالب من با کفن سوخت باز آن کسان شدید
 مرا گرفته که علوفه بد نان توشه که در راستا و چپایم مرده نمند و بفقیر می دهند مردمان
 آن نانها بفقیر می دادند ثواب آن در انجا مجزا افتاد که علوفه ایشان شد و من زنده شدم دم
 گفتم که مرا بجانم برید مقصود از نقل این حکایت آنست که روش و آفرین بود و قالب در دنیا
 و پیوندی که در میان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شده بود پس از سوختن شانه روح
 شانه قالب سوخته نمیرد این اسرار کار عقل نیست و کسای را که فهم شده گذشتند تا این
 فاش کنند حکایت طالب علم چند با هم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نیشود که مردم بعد
 از موت کجا میروند و چه می بینند چندین خلق که مردند هیچ کی از ان عالم خبر نداد و از انجا یک
 طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء الله تعالی از ان عالم خبر دهم قضا را بعد از مدت آن
 طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند که بیایید بر سر قبر آن یار برویم و خبری

از ان عالم پر سیکم او و عدہ کردہ بود رفتند و فاتحہ بروج او خوانند و گفتند ای یار تو و عدہ کردہ بود
 اگر تو انی خبرے از انجا باز کوئی او حاضر شد و گفت یک طبیب پنجہ بر استاے من حاضرست و یکے چپک
 من اگر من ازین عالم خبرے بگویم این ہر دو طبیب پنجہ بر روستے من چنان فرود آئند کہ گردن
 بشکند گفتن نمیکنند از نہ شاہم خود در داری این گفت و غائب شد آوی برادر بعضے چیزے کہ در عالم
 دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت چنان فہم خواہد شد حکایت مرد
 صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتے حاضر شد و بر صفحہ قرآن نگہست چنانکہ الفاظ و کلمات
 قرآن پوشیدہ گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را بآن صورت مساسے
 نمیشد بفرورت از تلاوت باز ماند رتہ دو دو م چون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد
 و بر صفحہ قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند رتہ دو دو م این مرد پیش کیے از اہل معرفت
 و باہر از نمودارن ہار ف گفت چون آن صورت حاضر شد و باید کہ گوش او را بگیرم می گفت
 گوش را چگونہ گیرم کہ در دست من چچ نمی آید گفت گوش بدست تو خواہد آمد چون تلاوت شروع
 کرد و آن صورت حاضر شد بچہ کہ مرد گوش او را گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
 گوش خود یافت و دید کہ گوش خود را گرفتہ ام اینجا عقل سکین چہ داند کہ آن صورت چہ بود کہ در دست
 نمی آید و چہ گوش آن صورت بدست آمد و بچہ گرفتن گوش چہ صورت غائب شد و چگونہ
 دست در گوش مرد رسید و این فقیر است این باہر ایافتہ است و بر فرست آن مرد و عارف تمیز
 آفتون بسیار در حکایت شیخ عبدالعزیز می گفت کہ من در مقامے بخواب بودم و محبوب من
 در مقامے دیگر سکونت داشت در میان ہر دو مقام جوے آب بود بخواب سے دیدم کہ من بہت
 ملاقات محبوب خود میروم چون بلآن جوے آب رسیدم خواستم کہ گذار شوم با پیاسے من تاران
 مقدارے جامہ ترشہ چون از خواب بیدار شدم با پیاسے خود را و جامہ خود را تریافتہ حکایت
 حاجی عماد پیش فقیرے گفت کہ من چون عمارادت با مرے دستم کہ او ماری بود بر من شفقت
 بسیار داشت مردان مرا بہتے تہمت کردند پرین غلامے امر و پیش من فرستاد کہ ازین مقام صلوات

آہستہ کہ چند گاہ ہمز شوی گفتیم کہ ازین پنج گناہ صادر نشدہ است اگر بروم این تہمت برین مہر گرد
 و ہر چند کہ غلام کو شہیہ بسیار کردن ز فرقم و طیانچہ بر روسے غلام زدیم تا خون از دہن اوروان شد
 غلام با دہن خون آلودہ پیش پیر رفت پیر غضب شد و مردمان را بہ بسین من فرمود ہر دو باژو
 مرا بر پشت بستند و چہار چوبک زن مرا چو بہا میزدند تا مخرج شدیم آخر مرا در چاہے خشک انداختند
 و آن چاہ را بجاگ و گل اپنا شد ہر سہمہ دانستند کہ عمار دین چاہ مردہ باشد و من در زیر چاہ پھکا
 جایگاہ یافتیم آنجا نشسته ماندیم شبے بود کہ خود را بالاسی چاہ یافتیم جامعہ امی من درون چاہ بماند
 و من بر نہ ما در زاد بر سر چاہ رسیدیم پیر من با درویشے یاری داشت کہ او ساکن بود بقاعے مقد
 تہ کر وہ ازین مقام بجان آن درویش و آن مقام روان شدیم در میان راہ نہرے بود پیر آب
 از ان نہر میگفتیم جامہ زیر پائے من در آمد آن جامہ را از زیر پائے کشیدیم دیدیم کہ لنگوٹ بہت بکر
 بستیم و روان شدیم وقت صبح آنجا رسیدیم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود باذن نمودم
 چون چند روز گذشت پیر بروج من طعائے سخت و ہمان غلام را سوار کردہ برین درویش فرستاد
 کہ بیاید بروج عمار طعائے سختہ ایم بحضور شما خج کہیم و فاختہ خوانیم چون غلام آنجا رسید مر شستہ دید
 تعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بروج ایشان طعائے موجود کردہ اند و نماز بہت فاختہ
 طلبیدہ اند و ایشان خود حاضر اند چہ میفرمائید درویش گفت من با حاجی عمار و بایاران دیگر
 متعاقب موآیم تو تنہا بسپ را باز و خبر حیات عمار و ہا ز گوی ما ہم شباب خواہیم آمد اورفت و خبر حیات
 عمار و بارگفت ہر سہمہ تعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عمار سپاہ خلق را حیرت بر حیرت نمود
 و تعجب و تعجب رونمود و چون بطعام نشستند غریب و غموما از خلق برخاست این فقیر مولف با حاجی
 عمار گفت کہ من ازین جنس واقعات بسیار تجرہ کردہ ام و چنین بو عجیبہا در عالم دنیا و اولان موسی
 است و اگر تو پیش دیگرے بگویی کہ از تہ چاہ خود می بہا لا رسیدم قبول کند یا کند حکایت ان
 دو شیخوادہ نہا سہلین ماجر است کہ او شان را بہ تہتے گرفتار کردند و در تہ چاہ خشک محبوس ان
 و حکما بہانان را بر گماشتند شیخ اداگان با گما بہانان گفتند کہ ما را در تہ چاہ ہر طرفے راہت برسو

کہ خواہیم بر ویما اشارت فرماییم تا بسبب ما خود گوید بگاہبہمان این سخن از شیخ اذگان باور کند
 کہ در فکر ایشان مجال سے نمود آن ہر دو کس در نہ چاہ بجانے روان شدند و چند فرسنگ او رفتند
 بعد از ان از زیر زمین بر روی زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی کہ از آثار و فرط لطافت
 اوست چندان در عالم دنیا واقع است کہ در صحر و شمار نیاید و این ماجرا با کہ نبشہ شد آثار ارواح عوام
 است تا آثار ارواح خواص و انحص خواص کہ روح خود را بدوام ریاضت و مجاہدہ ہلا میدہند
 خواہد بود و مقصود آن است کہ روح را با قالب بعد از موت ریلے و پیوندے باقی میانند اگر چه قالب
 خاک شدہ و وریزہ ریزہ گشتہ باشد ہر چند کہ در فہم و فکر نے آید چنانکہ چندین ظہور آثار روح کہ
 مذکور شدہ در فہم و فکر می گنجد قائدہ خواجہ ابو علی دقاق قدس اللہ روحہ مریدان را بسبب حیرت و حیرت
 کہ در آن ساعت کہ از دنیا میرفت یکے غسل روز آونہ و شستن ہر شب با طہارت و یاد کردن خدا
 تعالی را در ہر احوال نیک و بد حکایت خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ گفت روزے
 بشہر ورون خاتم رفت روزے دیدم بر آب و کوشکے بر کنارہ او در آن روز فراز شد م و طہارت
 میکردم چون فارغ شدیم چشم من بر بام کوشکے افتاد کینر کے دیدم ہر نگاہ ایستادہ سخت با جمال گفتم
 او کینر کو کرامی گفت او ذوالنون چون زدہ و پریشانی شد کہ ایو ان چون طہارت کردی و فہم عالم و مہر و لغ
 از ہماست چون پیشتر شد علی السقم کہ عارفی اکنون بحقیقت نگاہ کردم نہ مجنون فی نہ عالمی نہ عارفی کہ چون دیوانہ
 میبودے طہارت نمیکردے و اگر عالم میبودے بنا عزم نگاہ نمیکردے و اگر عارف می بود بجز ذات
 حق بیسے میل نکردے این گفت و ما پدید شد قائدہ حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 کرم اللہ وجہہ چون بنا دایستادے بر خود بلزیدے لرزیدگی سخت و گشتے وقت گذاردن امانت
 در آمدہ آنرا آسمان وزمین بر دشتن نتوانستند حکایت روزے ایاد پیش سلطان محمود و نور
 مضجعہ ایستادہ بود نوک موزہ خویش از زمین برگرفت و پاسے بجنبانید و ہرگز چنین کار از او نہ
 شدہ بود سلطان را عجیب آمد و گفت بجز انہر و وفلان چیز بیار چون ایاد رفت خلاصے را ازین
 دی فرستاد کہ پوشیدہ نظر کن کہ ایاز چکنہ ایاد موزہ از پاسے بیرون کشید کہ نزدے سیاہ از موزہ بر

<p>ہر آگس بہت عاشق بہت جانبا قائدہ فویدالذین عطار است مٹو</p>	<p>اگر تو عاشقی عشق این چنین بنا کہ رمزش میکند در جان دل کا</p>	<p>کہ نام بشنود، و جان نشانند چہ اسرار است شمس لدین چہ سرا</p>
<p>او ز غفلت غرق و دریا ہے آرز اشک بازند و تو در معصیت</p>	<p>حاصل مالا جرم بے حاصل است ہر دو عالم در لباس تعصبت</p>	<p>یون ز اول تا بہ آخر سافل است می ندانی کہ کہ سے مانی تو باز</p>
<p>بہت دنیا آشیان حرص و آرز تو چنین آویختہ درد ام او</p>	<p>آرزوی این آن جانن برد حق تعالیٰ گفت لاشے نام او</p>	<p>حب دنیا ذوق ایمانن برد ماند از فرعون از مزدرباز</p>
<p>کار دنیا چیست بیکاری ہمہ ہر زمان خلقے دگر راستوختہ</p>	<p>کہ بود ممکن کہ او مردم بود ہست دنیا آتشے آفرختہ</p>	<p>ہر کہ در یک ذرہ لاشو کم بود چیت بیکاری گرفتاری ہمہ</p>
<p>ہر کہ چون پروانہ شد آتش پرست پاسی بستہ در درون چہ بانہ</p>	<p>ور نہ چون پروانہ زین آتش بسوز ہر کہ اورارہ زدگرہ بساند</p>	<p>ہمچو شیران چشم ازین آتش بزد سوفتن راشایدن مغرورست</p>
<p>او سراو بلع تو زندان تو تا نامانی در عذاب و در نفوس</p>	<p>ہر دو با ہم رہت نماید کہ مہ باز در گد زین خاکدان پر غرور</p>	<p>کہ تر ازین باید از دنیا مناز خان و مان تو بلای جان تو</p>
<p>چون رسانیدی بان دگاہ جان یک نفس نمایت این حال رسوا</p>	<p>پس قدم در رہ نہ و در گہ بین تا مگر دانی ز ملک مال رسوا</p>	<p>چشم بہت بر کشا و رہہ بین خود گنجی تو ز عزت در جان</p>

قائدہ حق سبحانہ تعالیٰ کلام مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را جاح الکلم کہ دانیدہ بود کہ علوم اولین
و آخرین بے پیچ و واسطہ دیگر در دل مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نقش گشتہ بود و در علوم عالم
و باطن چندین علوم دیگر کہ بمصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم منسوب و مقصاف نبو و چون اذعان
علوم سے پرسیدند فقو بعض آن علوم زاد چند حدیث مختصر بیان کرد کہ بعضے استادان آن
علوم پیش بیان مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سجدہ میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان
نے آورند چنانچہ علوم انول ع خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمودہ چہ چندین علوم
طب در چند حدیث موجز بیان کردہ و با آنکہ مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اتنی بود خواندن و نوشتن

کہ ای صغیر از گفته این دشمن فرقی مشکو در رویشان حق عزیز تر از اندک بجز سبیل و سیکاسیل
 نمایند بدین دشمن کے نمایند خواجہ را وقت خوش گشت کہ اذکما فی محنت فکائی لا یحکو فہم
 غیکنی ^{غیر} فائدہ ای برادر اعمال اہل معرفت ہر چند با اصول شرع و بار و آیات فقہ موافق است
 اما ایشان کل اعمال خود از در گاہ مولی تعالی گرفتہ اند و تحقیق آن از در گاہ رسالت پناہ
 علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ اند و اکثرے از ایشان بعد ادا سے ہر عملے مزوہ قبول سے پابند
 پس مردمان بدعتی را باید کہ ہر عملے را خواہ فریض باشد خواہ نقل اجازت و وضعت اوین
 مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و
 روایات فقہ موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید کہ بہ بدعت گفتش نشتابی نقل است کہ
 مخدوم جہانیاں قدس اللہ سرہ بجت نماز جنازہ مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنہ و حاضر
 شدند چون ایشان را بمقد پاک نهادند مردمان را رخصت دادند پادشاہ ہم حاضر بود و فریض
 و با مخدوم جہانیاں التماس کرد بندہ امیدوار است وقتے منزل من نیز شرف قدم قدم
 مبارک مخدوم مشرف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بمنزل پادشاہ رسیدند
 پادشاہ با جملہ خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند و انشمن سے بود و مجلس پادشاہ او گفت
 پادشاہ صحبت کہ این مرد بدعتی را چندین اکرام سے کیند پادشاہ را بسیار بد آمد پرسید ایشان
 چه بدعت دارند گفت در شرع فرمودہ اند کہ التَّوَلَّفُ لَکُنْ سُنَّةً و ایشان نماز تعریف میگذازند
 پادشاہ ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جہانیاں گفت چه خاموش مانده ای جواب باید
 حضرت مخدوم توجہ بر گاہ حضرت رسالت پناہ آوردند روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شد
 از بانجا جواب گرفته گفتند کہ اینک روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر است سینر ماید کہ نسبت
 نسبت آن عالم گفت بر میند یا ران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد ہر کہ گوید
 روح فلان کس بر من حاضر است از غیب خبر میدہد او در شرع کافر گردید و مخدوم جہانیاں فرمود
 عجب است کہ زبان تو در کام میماند مقداریک دست زبانش از دہن بیرون آمد و بر خاک افتاد

اود و فوط جامہ داشت یکے درتہ خود بستہ ستر کرده بود و فوط دیگر را چہارتہ کردہ بر سمت قبلہ انداختہ
 بران نماز میگذازد و بر سر کلاہے و دستارے داشت و تنش بر بہنہ بود متعلے ہر شتی بران قلندر
 افتاد کہ لمحہ سے گمراہے بچہ سے و بے آگاہے را بنگرید و جاہے غلیظ الطبع را بہ بینی کہ تن خود را
 بر بہنہ گذاشت و جامہ در تہ پاسے کردہ نماز میگذازد این چہ فضولیت ازین جنس شتم و قذف بسیار
 کرد آن قلندر فوط از تہ پاسے خود گرفت و برگاوسے خود گرہ داد و او اندام را پویشید و در نماز
 مشغول شد و هیچ تخیرے و تفاوتے در وی ظاہر نگشت متعلم از گفتہ خود و پشیمان شد و چون
 قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتا میگوید کہ من بد کردم و با شما سخنامی نامناسب گفتم مرا عفو
 فرمائید و دل بد نہ کنید قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخناما کسے دل بد کند کہ پرورد
 پرے و مرشدے نباشد شما پند فرمودید و مرا راہ نمودید جز آنکہ اللہ شکرًا مؤلف ^{و مطلع} است
 و مرد تربیت اربانت جو بہر قابل * سفاہت سفاہت سفاہت را بچم در گذرد * بدیدہ شفقت بیند اہل
 غفلت را بہ کرامت و شکر لہو و لغو بر گرد * قائدہ حضرت مخدومی ^{مخدوم} شیخ حسین قدس اللہ
 روحہ را چون جذبہ ہدایت آئی و کشش عنایت نامتناہی در رسید باطن ایشان از لذات و شہوات
 دنیا می دنی سرد شد جاہ و دستگاہ دولت دنیا بر انداختند و چو ابراہیم اہم قدس اللہ روحہ
 با فقر و فاقہ در ساختند و برین فقر کہ بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکر بے بودند کہ
 دیگران بر غناسے کہ بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکہ ایشان را در حالت تو انگری
 دیدہ بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بیوالی میدیدند تعجب کردند و میگفتند
 کہ آن تو انگری و دولت و آن جاہ و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر انداز
 و حرفت گوی بلای و بذلما و بخششما ہمہ را بر انداختہ این مرد بر بے نوالی خوشنودست
 مخدوم بعضے مردم را جواب می گفت کہ اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را
 از ان مردار کہ رہانیدے و بی پایہ صبر و قناعت کہ رسانیدے و بعضے را جواب می گفت
 ای یاران شکر نعمت ہاری تعالی بر من درین حالت افزون ترست کہ نام من از دفتر

طہ - حسین ان شرفیات است از کسے آقا کریم اللہ تعالیٰ فرمود کہ چون بگذرید بر وی زلفی

چون گفت او را با اگر من تمثیل جوگیا به متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد را با این سخن
 از وی پرسیدید و فرمودند و گفت که راست میگویی آن طالب صادق انصاف کن که تمثیل
 بی دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید البته دینداران با حرص دنیا چگونگی درست آید -
 مولف راست شنودی یا خرقة زهر پروران کفن است به نه باخذ متاع و مال نفست به خرقة پوشی
 که در پوز دست به نه کفن پوش بل کفن دزدست به قانده دست که مخدوم شیخ حسین
 اندر وجه فقیر را با نه خلافت پرشانیدند دست میدید در تحیر و تفکر بودم که لباس کار بدین نه
 ناخلف را چه صلت عطا فرموده اند و مقدورند شتم که پنوشم در خلاف حکم در ایشان بگو شتم که محکوم
 ایشان بودم دست میدید در تفکر ماندم آخر خاطر رسید که شاید آثار خرقة اهل معرفت درین
 خواهد شد تمام عمر گذشت هیچ اثری پیدا گشت ع سبزه بر سنگ نروید چه گنده باران راه عجب تر
 آنکه مخدوم روزی مرا پرسیدند که کسی با تو انابت کرد گفت نمی باز پرسیدند که هیچکس رجوع
 کرده بود یا قبول نکرد می گفتم بعضی مردم رجوع کرده بودند و من بواسطه نالیاقتی نتوانستم
 قبول کردن مخدوم بانگ برین زد که یک مرتبه موده پیران بتوجه او کرده ایم و تو در دنیا
 ز نالیاقتی خویش می نگر می ترا با این تصرف و با این فضول چه کار است و پیش حکومت و
 تصرف پیران چه اختیار زینهار و صد زینهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادق رجوع کند بانابت
 قبول کنی بوعا ازان بلینت فرمود که او نیک نخت معیت کردن طالبان صادق پیران را نه
 از بهر آنست که نجات ایشان بزم خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگردد به نیت آنکه از جمله
 این گروه آنکه اهل نجات باشند بطبیعیال نشان ما هم اذ اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد
 حکایت طالبی صادق شبی پیش پیرس بزرگوار که بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
 که فردا از کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت
 شد آن بزرگوار فوس بسیار کرد ازان وقت باز اگر طالبی صادق بانابت رجوع میکند اهل نجات
 تاخیر رو نمیدارند آنجا بر انداز که خیر العباد است رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که

خوردگان ہفت سالہ را بفرمائید تا نماز گذارند و اگر خوردگان وہ سالہ نماز گذار نہ اینشان را بر عید
تا پنج نماز سے فرونگذارند اما مردی طفلان شیرخوارہ را ہم تحسن است تا در و پدر را با یک طفلان
خود را با پیر سے و بزرگوار سے بانابت پیوند بند حکایت سید فتن ساکن مقام دیر پور سے
صالح بود در خانہ او فرزند نرینہ متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفیہ قدس اللہ و
آمد و فتوح گذرانید و عرضہ کرد کہ خداوند تعالیٰ مرا فرزند سے نرینہ بخشید ہست اور اکلاہ و شجرہ
عطا فرمائید حضرت مخدوم چون نبوی باطن میدہست کہ در خانہ سید فتن مذکور پنج فرزند نرینہ
خواہد شد و نیز حیات خود را سے شناخت کہ تا آن مدت نخواہم ماند پنج کلاہ و پنج شجرہ حاضر کرد
و فرمود کہ ہر پنج پسران مشا را مید کہ دیم بعد از مدتے حضرت مخدوم فوت شد و در خانہ
سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد کہ پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جہان نیز تا
و ارادت درست است و نیز چون مردم بمیرد تا آنکہ او را دفن کردہ باشند مرید گفن است
چنانکہ در سبکہ دوم حکایت آن مردہ کہ سرش سے جنبیدہ بنشہ شد ہست کہ مخدوم شیخ مینا
اور اکلاہ و شجرہ عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسالہ سیر مشایخ بنشت کہ خواجہ قدس اللہ
ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمد سے و گفتے السلام علیک یا ولی اللہ انت خلیفے
ماور شیخ محمد پیر سید سے کہ او شیخ سلام کہ گفتی و خلافت کہ ادادی شیخ ابو احمد ہستی گفتے فرزند
کہ در شکم است من اور اسلام گفتم و خلیفہ خود گرفتہم تا در شیخ محمد گفتے او شیخ او ہنوز در رحم است
بہ معلوم نیست کہ دختر است یا پسر او و ارادت شما قبول نکردہ ہست شما خلافت اور اچگونہ دادہ
شیخ ابو احمد گفتے اچہ پاکہ من فرزند تو بزرگوار و شیخے نامدار در لوح محفوظ بنشہ دیدم و اور احمد
نام سے مرید و خلیفہ من است بہت رسانیدن بشارت سے ایم فصل حضرت مخدوم شیخ
بن محمود بنبئہ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ و ہمار سالہ در تعریف خواجگان
چشت قدس اللہ را و احمد بنشہ است و ادیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کردہ و آنرا سیر
نام نہادہ و این قیامتک اندک مذکورہ ہر سے از انجا برو جہنم گرفتہ است سیر اول

سید فتن ساکن مقام دیر پور سے

در تعریف مرتضیٰ علی کرم الله وجهه طالبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضیٰ در ایام جاہلیت بت پرستی نکرده است چون قرابتیان مرتضیٰ مرتضیٰ را می آراستند و در جنگده می بردند و خود بت پرستی سے کر دند و علی میگفتند که تو چرا آله پدر و جد خود را سجدہ نمی کنی و اعتقاد را سخ بران نمیداری مرتضیٰ جواب داد که چون میخواهم کہ بت را سجدہ کنم بمن درو میکنند و در باطنم میگزد و کہ جمادات بے رحمت کہ از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدہ این چنین جمادات باطل است و پدر علی چون این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد کہ تو کو دوک نارسیدہ وین آبا و اجداد خود را باطل سے شمار می چون این کلمات را امیر المؤمنین حمزه شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت ای علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان نماند و جد ما بر اہم خلیل اللہ تبار را شکست و دین سلمانی بنیاد نهاد علی گفت او عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد اللہ است کہ او ہمیشہ خدا پرستی در و امیر المؤمنین حمزه گفت کہ محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم کہ محمد پیغامبر شود و ما بدو ایمان آریم روزی علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم آمد بنیام را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد ہر زمان کہ بز تو سے آدم رخ تو زد و چشمها سرخ و گریانا سے یافتم امروز ترا خوش و خرم سے بنیم سر صحبت پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت یا علی ان انت اخی فی الدنیا و الاخرۃ این سر بر تو کشایم امروز بزین وحی نازل شد و جبرئیل بزین سوخت

۱۰۱۰ م حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: *انتم اخی فی الدنیا و الاخرۃ* یعنی من و شما در دنیا و آخرت با هم برادری داریم.

۱۰۱۱ م حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: *انتم اخی فی الدنیا و الاخرۃ* یعنی من و شما در دنیا و آخرت با هم برادری داریم.

۱۰۱۲ م حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: *انتم اخی فی الدنیا و الاخرۃ* یعنی من و شما در دنیا و آخرت با هم برادری داریم.

۱۰۱۳ م حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: *انتم اخی فی الدنیا و الاخرۃ* یعنی من و شما در دنیا و آخرت با هم برادری داریم.

۱۰۱۴ م حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: *انتم اخی فی الدنیا و الاخرۃ* یعنی من و شما در دنیا و آخرت با هم برادری داریم.

۱۰۱۵ م حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: *انتم اخی فی الدنیا و الاخرۃ* یعنی من و شما در دنیا و آخرت با هم برادری داریم.

۱۰۱۶ م حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: *انتم اخی فی الدنیا و الاخرۃ* یعنی من و شما در دنیا و آخرت با هم برادری داریم.

۱۰۱۷ م حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: *انتم اخی فی الدنیا و الاخرۃ* یعنی من و شما در دنیا و آخرت با هم برادری داریم.

۱۰۱۸ م حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: *انتم اخی فی الدنیا و الاخرۃ* یعنی من و شما در دنیا و آخرت با هم برادری داریم.

۱۰۱۹ م حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: *انتم اخی فی الدنیا و الاخرۃ* یعنی من و شما در دنیا و آخرت با هم برادری داریم.

۱۰۲۰ م حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود: *انتم اخی فی الدنیا و الاخرۃ* یعنی من و شما در دنیا و آخرت با هم برادری داریم.

یعنی او علی و ابوبکر در دنیا و آخرت با هم برادری دارند

و از بسیاری گریه بصارت کم شد و گفته آئی حسن گناہگار است برگناہگار رحمت فرماید چون حسن را
 عرفه درویشان عطا کرده اورا از روسے درویشان شرمندہ نگردان سپہ سوم در تعریف
 خواجہ عبدالواحد زید قدس اللہ روحہ آورید و خلیفہ خواجہ حسن بصری است چہل سال پیش از آ
 جاہرہ در ریاضت محک شد و علم بر کمال داشت مجتہدے کلان بود چو حسن بصری و شاگرد امیر المؤمنین
 حسن بن علی مرتضیٰ است فلق و تواضع بجد داشت کسے کہ اورا اول سلام کرده است باہر کہ ملاقات
 شدے خواہ فرود خواہ بزرگ نخست شیخ عبدالواحد اورا سلام گفتے و پیش مردمان بادب نشستی
 و گفتے کہ شاہ بندگان پادشاہی ہستید کہ تعظیم و بر بال لازم است ہر کہ رحمت با پادشاہ باشد از تعظیم
 بندگانیش بگاہار و مدار محبت با خداست و شاہ بندگان خدا ہستید پس ما را وہیب است کہ تعظیم شما
 بداریم کہ تعظیم شما تعظیم خداست روزے شیخ عبدالواحد زید در رات میگذشت و دید کہ پیرے ضعیف
 نحیف بیمار پر عیب در میان راہ افتادہ است و آفتاب گرم شدہ عاجز گشتہ است سایہ نیخواہ شیخ
 عبدالواحد زید بر بر آن بیمار رسید و سوے آسمان نظر کرد و گفت ای بر سایہ کن فی الحال بر پید شد
 بر سر بیمار سایہ کردی گفت ای شیخ مشفق دعا کن تا خداے تعالیٰ مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن بچہ
 صحت یافت و فی الحال بر خاست و پاپے خود روان شد روزے شیخ عبدالواحد بزرگ گشت
 جماعتی از فقیران گرسنہ نشستہ بود در بصد زاری و گریہ گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو سجاہ
 است ما ہمہ فقیران گرسنہ و تشنہ ہستیم زن و فرزند ما بگرنگی ہلاک میشوند نماز خدا بخواہ تا ما را طعام قوت
 برسد دیگر دشنگاہ دنیا نیخواہیم شیخ فرمود بروید کہ امروز غنی خواہید شد و لیکن باید کہ بر جاہ فرسخ
 با نید فقیران بخانناے خود آمدند دیدند کہ زنان ایشان طعاماے خوب و ولد نیرنجہ اند و بر دست
 ہر یکے دینار ہاے زرست پر رسیدند کہ این طعاماے کجا است و این مال کہ داد گفتند آئیندہ آمد در حلقہ
 را بجنبا نید ما رفیقیم او یک بلق پر از دینار ہاے زر ما را داد و گفت کہ شما ہر یک برابر قسمت کردہ
 بستانید چون شوہران شما پرسند بگوئید کہ نفرے از دوست شیخ عبدالواحد ما را این دینار ما
 و او شوہران گفتند آرسے ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شدہ بود احوال مینوائی خویش

بدو گفته بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواهی پدید شوی زنان
 شوهران خود را گفتند چون ملاقات باشی عبد الواصد زید کردید تنها دنیا چه طلبیدی اگر دین هم
 میخواستی حق تعالی شمارا دین کامل برکت شیخ عبد الواصد عطا کرد و نقل است که شیخ عبد الواصد
 زید همیشه از خوف خداست تعالی گریسته و دائم صائم بود و دوگان سنگان فاقد کرد و
 بوقت افطار دو سه لوالطعام خورد و از پرسیدن که چه طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی
 و علی مرتضی و پیروی نمودم که کرم ایشان گرسنگی را دوست داشتند و در ویش کسی است که قولا
 و فعلا متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیروی کند و گرنه او را در ویش نشمرند و حقارت کنند و
 حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت
 محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خداست تعالی بود پس در ویش را باید که متابعت
 پیروی کند که متابعت پیروی متابعت محمد مصطفی است صلوات الله علیه و سلم نقل است که شیخ عبد الواصد
 زید چون ارادت بنحو اجماع بصری آورد هفت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من
 امروز از گناه آداوشدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هر چه در خانه بود از مال و
 اسباب همه بدر و ایشان داد و نبردند و بر کرده بخدمت خواججه حسن بصری مشغول شدیم
 چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه و امرید و خلیفه خواججه عبد الواصد زید است بنویسند
 که فضیل عیاض ربزنی میکرد و سر قوم وزدان بود در بیابان بایاران بسیار مانده و ماران
 فضیل ربزنی میکرد و او در بیابان نشسته قرآن خوانده و قرآن خواندن را دوست داشت
 و گویند سبب توبه او آن بود که شب کاروانی میگذشت و حافظی را ببرد گرفته بود تا همه شب قرآن
 بخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد و فضیل چون بر کاروان رسید
 حافظ این آیت میخواند **اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِاَنْ كُوْنَاللّٰهُ اِيْتٍ** چون تیر
 بر دل فضیل رسید بخود و سبقرارشده روسی بخواب نهاد کاروانیان خواستند که بروند کسی
 گفت کجا میرود که فضیل بایاران انبوه در راه خواهد بود و فضیل این سخن شنید گفت کاروان

نقل است که شیخ عبد الواصد زید از گناه آداوشد و این غلامان خود را از بندگی آزاد کرد و هر چه در خانه بود از مال و اسباب همه بدر و ایشان داد و نبردند و بر کرده بخدمت خواججه حسن بصری مشغول شدیم

بشارت باد مر شمارا که فضیلت تو بکرد و از شما میگردد چنانکه شما از وی میگردد بید فضیلت در راه قیامت
 و میگردد است و میگفت آنی فضیلت گنا به کار بر حصیت تو بکرد و روسی ب حضرت پاک تو آورده قبول
 کن و فضیلت را بیا مرز و خصمان او را خوشنود و گردان هر کجا که خصم او بود فضیلت آنجا میرفت و او را
 خوشنود و میگردد مگر یک نبود خوشنود نمیشد و سوگند خور و تا ز من ندهی خوشنود نشوم و ز راه
 صد دینار بود فضیلت گریه و زاری بسیار کرد انگاه آن جو د صد سفاله را بر نموده دینار ترا نشید
 در میان کرده ببالین خود نهاد فضیلت را گفت برو آن همیان صد دینار را که ببالین نیست
 ترا بخشیدم همین شمار کرده بده فضیلت آن همیان سفال را بیاورد و برکت مساس مست فضیلت
 آن سفالها دینار در رشده شمار کرده جو در ادا جو د گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم
 بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمه طیب تلقین کن فضیلت گفت چه دیدی درین گفت من در
 تورات خوانده ام که در امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند
 اگر دست بر گل زند گل زر گردد و این سفاله گل بود که بدست تو ز گشت اکنون مرا یقین شد
 که توبه تو قبولست از ان حبت بدست تو توبه بسیکنم که هر که بدست مقبولی توبه کند او نیز مقبول گردد
 چون فضیلت عیاض همه خصمان را خوشنود کرد و بخت ملاقات خواجہ حسن بصری در ایبره آمد پس
 که خواجہ حسن کجاست گفت خواجہ حسن بخت حق پیوست و دوست بدوست رسید ان الله
 و لا انا الیه کالجئون فضیلت در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اصل
 در راه درویشی صحبت است گفتند خواجہ عبدالواحد زید مرید و خلیفه خواجہ حسن بجا او شمسیت
 و خرقه محمد مصطفی و علی مرتضی پوشیده است حبیب عجمی یا راه دست بر سفته بخدمت او می آید
 امروز در کار درویشی مشغله ندارد و مردمان را دوست بعت میدهد و راه دین سمن نماید و
 بیاران رحمت بخشند و از خدمت او بسیار ان مطلوب رسیده اند و شاهده انوار محبوبی کرده
 خواجہ فضیلت در خانقاه خواجہ عبدالواحد دید آمد و پای بوس کرد خواجہ عبدالواحد گفت ان
 الله یحب التواذین بشارت مر ترا با و چون توبه رضوخه کردی و دوستی شد گشتی سوا ترا

سبله هفتم در فضیلت کلمه طیب تلقین

نشست ملکسرخ را بر انداخت و با فقر و فاقه در ساخت روسی بخراب نهاد و تنها سفر اختیار کرد و قصه ترک
او در سنبله سوم منبشته شده است و سلطان ابراهیم ملکسرخ گذاشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور
خانه کعبه گشت از کسب خود طعام بپخت و با فقیران خورد و روزی ابراهیم او هم پرسید که در مکه در
دیند ارازل مجاهده و مشاهد که گیت گفتند که درای فضیل عیاض دیگر کس نیست و او میدو
خلیفه خواججه عبدالواحد زیدیت و خرقه خلافت مرتضی علی او را رسیده است و بجای شیخ عبدالواحد
نشسته دست بعیت بردم میدهد ابراهیم او هم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پامی بوسید او
حاصل کرد و خواججه لطف بجه فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی
بمقام پادشینی و خرقه مشایخ مادر بکنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر
فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یک بد گشت ابراهیم ارادت خواججه فضیل عیاض آورد
و خدمت خواججه میکرد و چندگاه گذشت خواججه فضیل عیاض خرقه خلافت درویشی سلطان ابراهیم
او هم را پوشانید و خلیفه نمود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که توفیق را اختیار کنی که سرور و پادشاه
محمد مصطفی است او فقر را اختیار کرد و خلیفه او علی مرتضی است او فقر را اختیار کرد و خلیفه او حسن مصطفی
است او فقر را اختیار کرد و خلیفه او عبدالواحد زیدیت است او فقر را اختیار کرد و خلیفه او هم اینک فقر را
گرفته ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم او هم پذیرفت
فضیل عیاض قبول کرد و نقل است که یک هزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد قبول کرد
و گفت ای عزیز من خواهمی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر رسم مردار در
قیامت بر روسی مصطفی و بزرگان شرمند گردانی ابراهیم او هم گفته است هر که دل خود را
در تله محل حاضر نماید در نعمت و اسرار و رحمت برود و البته اندکی در خواندن قرآن دوام در وقت
ذکر بوم و روز نماز شب در تعریف خواججه خلیفه مرثی قدس الله روحه آورید و خلیفه ابراهیم او هم
است علمی بر کمال داشت و حکم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاهد بسیار کشید
و فاقه و بینواییها بخیار دید و سر فرم مشایخ کبار بود و جمله اهل معرفت را در آن عصر توجیه

ابو دینی سال و صد و پنجاه خدیجه پسر محمد شرح باطل نشده است و گفته است در ویش خالی دست خالی
 شکم و خالی دل باید و اگر بر دست در ویش در مبنی قویان در ویش نشینی و نیز خواجه خدیجه
 از اهل دولت و اغنیاء اعراض کرده و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راه برانغم و بر رو
 در ویشمان شرمند که مردم اما اهل دنیا اگر شما سخاوتی که صحبت من بیاید و برابر من بنشیند
 دنیا را بگذرید و در ویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شمار اجابم نقل است که چون
 از اینجا که دنیا تو بر کرده و دنیا را گذاشته شیخ خدیجه مرعشی تا چهل روز روزه او ندیده و گفته
 هنوز بوسه غنا می آید بعد از چهل روز تا شب را طلبید و در کنار گرفته و گفته بیا اولی الله شکریم
 در تعریف خواجه بهیره بصری قدس الله روحه او مرید و خلیفه خدیجه مرعشی است در سقده سالگی اهل
 علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شب دو ختم میکرده از سقده سالگی تا آخر عمر
 و صد و خواجه بهیره جز در قضای انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضی گویند صد و سی سال
 عمر داشت و بعضی گویند صد و بیست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد از سه گان روز یا چهار گان
 روز بود و چون افطار کردن خواسته چند ورق کتابت کرده از وجه کتابت افطار خود پیش
 نقل است که مرده اهل دولت هزار دینار پیش بهیره آورده بهیره نعره زد و بهیوش شد چنان
 کف در وین آمد خلق جمع شدند آب بر روی شیخ زدند تا بهیوش باز آمد با نظر شیخ بران درم افتاد
 باز نعره زد و بهیوش شد خلق را گمان شد که اثر باق روح خواهد شد در اندوه شدند باز آب بر روی
 شیخ زدند تا بهیوش آمد ولیکن میلزید و گریه میکرد و در دوشده بود پرسیدند که او شیخ چرا چه رسید
 که نعره زد و بهیوش شد و چون بهیوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره کسی
 که او جویمان محبوب و خواهران مطلوب است چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب
 در دست او ارامت بهتر است از محبت بیچاره در ویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت
 او را با دنیا چه کار اهل دوتی هزار دینار من آور و دل من خراب و بگرم آب شد در و
 که لالت فقر نیست او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اعوذ بالله من الدنیا و الدنیا

مستراح باضم حوض بوسه آسایش و مشرفات کمر خاکی و لول و قاطع و غیره است ۱۱ ساله از زمان سقده سالگی تا ۱۳

در مشرفات کمر خاکی و لول و قاطع و غیره است

وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از پنجاست که حق سجاد با دنیا خطاب کرد یا دُنْيَا خُوِي عَلَيَّ اَحْبَابِي
 كَيْ لَا تَهْتَبِيَنِي سَمِيعُ شَيْئِهِمْ در تعریف خواجہ علودینیوری قدس الله روحه او مرید و خلیفہ سید و بصیر
 شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علی بر کمال داشت و محافظ کلام ربانی بود شیخ معروف گزنی
 صحبت شیخ علودینیوری بسیار بود و شیخ علودینیوری بسیار درویشان را دیده است و
 خدمت مشایخ کرده و نعمت از بسیار درویشان یافته و پیش از ارادت منی سال در مجاہدہ بود
 بعد بہت روزیک فرما نورس و مقدار بزی دین آب نوشیدے سخت نعم حال بود و دنیا بسیار
 داشت ہمہ مال و اسباب بفقرا داد و فقر و فاقا اختیار کرد و روزے که شیخ علودینیوری تارک شدہ روز
 دنیا بفقرا داد و اسباب دنیا وی ہمہ بخلق داد و براسے افطار جمع کند شبت چون وقت افطار آمد
 توجہ بجد کرد و گفت آئی عیال و اطفال تو سپردم ایشان را زنی تو دہی آوازے شنید کہ اسے
 علودینیوری باش تیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجہ قبلت شدہ بود کہ پسرا آمد و گفت
 مبارک گرفت و گفت او پدر بزرگوار کسے خواجہ طعام بہ سر کرده پیش در ایستادہ بہت شیخ گفت برو
 اور طلب کردہ بسیار بہر نعمت و طلب کردہ آورد آرزو آرزو خواجہ را پیش علودینیوری دہشت گفت
 فرمان شدہ است کہ عیال و اطفال تو ہمہ بندگان من اند تو غم خود ایشان را از نظر اند خود زنی
 فواج خواہم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشنید یافت بفرغ دل بعبادت خداوند
 مشغول گشت ہر روز چند بار اخوت خدا اگر بیست و بیوش شدہ و چون بیوش باز آمد سے
 گفتے آئی بیچارہ علودینیوری گناہگار است اگر بیوزی طاقتے ندارد و خواجہ خضر علیہ السلام گاہ
 گاہ بملاقات علودینیوری سے آمد روزے شیخ علودینیوری خواجہ خضر علیہ السلام را پرسید کہ اگر
 خواجہ من در مجاہدہ و ریاضت بخلق خود را میبوزم و نمیدانم کہ ماقتت کا من چہ خواہد شد
 خواجہ خضر گفت کہ خاطر جمع در در تو ہمہ آثار نیک بہت است کسے را کہ خداوند تعالیٰ بہ دوستی برگزید
 خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا کہ کت صحبت او کا ہاسے و منی بکشد
 و ماقتت کا بخیر آید و او کہ شیطاں رحیم غمنامانی پرسید درین وقت شیخ کاملی کہیت خواجہ گفتے

در شیطاں دفعہ ۱۲ لے یعنی اگر دنیا بکشد تا ایشان را در غم نشیند از وی ۱۲

درین وقت هبیره بصری شیخه کامل است که در کمالیت شیطه در جهان نثار و علو و نیوری حکم
 بشارت در خانه هبیره بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ هبیره بصری نظر بر شیخ علو و نیوری کرد
 و گفت بیا ای علو و نیوری کار تو همیشه علو و نیوری است از خداست تعالی خواسته ام که تو در مقام
 من نشینی و خالق را دست بپیت دهی شیخ علو و نیوری مرید شیخ هبیره بصری شد شیخ فرمود
 ای علو و نیوری در خلوت نشین و ذکر لا اله الا الله بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا اله الا الله
 مشغول شد هیچ جایله در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت اثری همه کشف گشت این حال
 را بر خواججه هبیره بصری عرضه کرد و خواججه گفت که هنوز کار تو در علو است این مقام مبتدیان است
 از عرش تا اثری دیدن سهل کار است که مطلوب درویش خالق عرش و فری است و فرمود
 و هرگاه که مرا نظر بر عرش است افتد مجروح میشوم که خداوند امن ترا میخواهم و تو عرش و کرسی
 بمن می نمانی در ویشی کار انبیا و اولیا است بعد از ان فرمود ای علو و نیوری وضو تجویز
 بکن چون وضو کرد شیخ هبیره بصری دست علو و نیوری گرفت و گفت آئی علو و نیوری یا
 بمقام درویشی برسان شیخ علو و نیوری بهیوش شد بعد ساعتی در هوش آمد باز بهیوش شد
 باز در هوش آمد همچنین خپل بار بهیوش شد و در هوش آمد خواججه هبیره لعاب زبون مبارک
 خود در هوش شیخ علو انداخت فی الحال بهوش باز آمد الگه خواججه پرسید ای علو و نیوری دیدی
 مطلوب خود را و مقصود جهان را معاینه کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
 و الله تسی سال در مجاهده و ریاضت بودم بهیوش گنج سعادت نیافتم از برکت صحبت
 پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواججه فرمود که در ویشی مر علو و نیوری را بجا نمانت توانید
 و گفت ای علو اکنون سکه در ویشی بنام تو زدند و جز او در دفتر درویشان نباشند خلق را دست
 بپیت برده و راه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلب برسان شیخ علو
 اهل سماع بود و اطرا این پیران میکرد و در دعای سماع می شنید پرسیدند ای شیخ روزی
 سماع میشدوی چه سرست شیخ گفت پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیران سماع شنیده اند امر و نه

پیران مارا و محبت دوست امر و زبوت داده است که آن سوت بخت و توصل الی محبت الی محبت
 مار شاد می وصال پیران سماع میشنویم چنانکه ایشان را وصال دوست دست و او شایه
 که مار اینو بطیفیل ایشان دست و به شمسیر ششم در تعریف خواجہ ابو اسحاق شامی قدس اللہ
 روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ علو دینور سیت شیخ ابو اسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
 شنیدے و چکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانستے در آن وقت مجتهدان بودند بہر کرا در ایشان
 سماع خواجہ اسحاق دیدے گفتے کہ سماع مباح است چون ابو اسحاق در سماع آمدے حاضران
 مجلس بہ در تواجہ میشدند و در دیوار بہ در حرکت و جنبش بودے بہر کہ در مجلس سماع
 خواجہ ابو اسحاق شامی حاضر شدے بہر گز او بگرد معصیت نہ گشتے و خواجہ امر دے را و دینا
 را در مجلس سماع آمدن ندادے و اگر اہل دول کسے بغیر رضائے خواجہ و مجلس سماع حاضر شدے
 فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را اثار فقر کردے در ویش اہل معرفت شدے و
 صاحب نعمت گشتے و خواجہ ابو اسحاق چون خواستے کہ سماع بشنودستہ روز پیش از ان
 قوالان را خبر کردے و یاران را گفتے ساخته شوید ما سماع خواہیم شنید باران شیخ دو طومیکرد
 و بعضے سہ طومیکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاہ میداشتند بعدہ خواجہ سماع شنیدے
 نقل است کہ وقتے اسماک باران شدہ و بود خلیفہ توجہ بخواجہ ابو اسحاق کرد گفت از فلان
 بنواہید تا نزول باران شود خواجہ گفت قوالان را حاضر کنید چون مارا سماع دست دہد
 و آب از چشم باران گردد ہم بدان وقت فتح باران شو و خلیفہ فی الحال قوالان طلب کرد
 خواجہ فرمود او خلیفہ تو باز گرد خلیفہ با گذشت فرمود کہ سماع در وہید چون سماع در دادند خواجہ
 را سماع در گرفت و در گریہ شد و قص میکرد ہم در آن زمان باران رسید و خواجہ ابو اسحاق
 و ایم در ریاضت بود بعدہ بہت روز افطار کردے سہ خرا خوردے و گاہ بہ بطریق مذرت
 تقویہ طعام خوردے و فرمودے کہ لذتے من در گریگی یافتہ در بیع چیزے نے یا ہمہ گریگی
 و تشنگی و بر تشنگی کشیدن کار انبیا و اولیا است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام آجینتوا

در تعریف خواجہ ابو اسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار شنیدے و چکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانستے در آن وقت مجتهدان بودند بہر کرا در ایشان سماع خواجہ اسحاق دیدے گفتے کہ سماع مباح است چون ابو اسحاق در سماع آمدے حاضران مجلس بہ در تواجہ میشدند و در دیوار بہ در حرکت و جنبش بودے بہر کہ در مجلس سماع خواجہ ابو اسحاق شامی حاضر شدے بہر گز او بگرد معصیت نہ گشتے و خواجہ امر دے را و دینا را در مجلس سماع آمدن ندادے و اگر اہل دول کسے بغیر رضائے خواجہ و مجلس سماع حاضر شدے فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را اثار فقر کردے در ویش اہل معرفت شدے و صاحب نعمت گشتے و خواجہ ابو اسحاق چون خواستے کہ سماع بشنودستہ روز پیش از ان قوالان را خبر کردے و یاران را گفتے ساخته شوید ما سماع خواہیم شنید باران شیخ دو طومیکرد و بعضے سہ طومیکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاہ میداشتند بعدہ خواجہ سماع شنیدے نقل است کہ وقتے اسماک باران شدہ و بود خلیفہ توجہ بخواجہ ابو اسحاق کرد گفت از فلان بنواہید تا نزول باران شود خواجہ گفت قوالان را حاضر کنید چون مارا سماع دست دہد و آب از چشم باران گردد ہم بدان وقت فتح باران شو و خلیفہ فی الحال قوالان طلب کرد خواجہ فرمود او خلیفہ تو باز گرد خلیفہ با گذشت فرمود کہ سماع در وہید چون سماع در دادند خواجہ را سماع در گرفت و در گریہ شد و قص میکرد ہم در آن زمان باران رسید و خواجہ ابو اسحاق و ایم در ریاضت بود بعدہ بہت روز افطار کردے سہ خرا خوردے و گاہ بہ بطریق مذرت تقویہ طعام خوردے و فرمودے کہ لذتے من در گریگی یافتہ در بیع چیزے نے یا ہمہ گریگی و تشنگی و بر تشنگی کشیدن کار انبیا و اولیا است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام آجینتوا

گویند و ہرگز آتش و دوزخ نخواہد سوخت مگر آتش و نیا سے اندازیم اگر آتش دنیا ترا سوزد
 بدائیم کہ این سخن بہت است و اگر یقین شود کہ دوزخ میگویند بہت است آنجا ہر روز چند مسلمان
 را میسوختند چون خواجہ قزوینی ابو احمد شبلی در ان مقام رسیدہ کافران اورا گرفتند و گفتند
 سوگندلات و عہدی کہ ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا سوزد بدائیم کہ آتش دوزخ ہم ترا
 سوزد سوخت کہ تو کلام اللہ الا اللہ محمد رسول اللہ میگوئی خواجہ گفت واللہ آتش دوزخ ہرگز نظر بر کوئی
 کلام اللہ الا اللہ محمد رسول اللہ نیابد آتش مخصوص براسے گناہگار ان و مشرکان و بت پرستان
 آفریدہ شد بہت گفتند پس درائی درین آتشکہ خواجہ فی الحال در میان آتش آمد و مصلا اورا
 کرد و بہ نماز مشغول شد آتش سوزان ہمہ سرگشت ہر چند کہ کافران روغن در ان آتش انداختند
 آتش سرد تر میشد کافران چون چنین بران سعایتہ کردند تمام قبیلہ آن بادیاہ از مرد و زن کہ
 نامعد و بودند ہمہ مسلمان شدند از آنجملہ دوست نافر خدمت و ملازمت خواجہ گرفتند ہر یک
 ولی اللہ شدند و از عرض تا تحت الشری برایشان کشف گشت روزے خواجہ ابو احمد بر سردی
 رسید ہفتاد و نہ نفر ہمراہ خواجہ بودند کشتی موجود نبود و بنمودہ خواجہ ہر یک معلق کردہ و کہ میگفتند
 و بر سر آب روان شدند کہ کف ہای یکے از ایشان تر شد بہت و چہار تن اورا مشرکان دیدند کہ خواجہ
 با یاران بے کشتی بر سر آب میرود ہر یکے آواز دادند او شیخ مارا راہ بنیائی و صحبت پاک خود جانے
 خواجہ آن روئے آب بود و کافران این روئے آب خواجہ فرمود بصدق و اخلاص نام خواجہ
 ابو احمد شبلی بگویند و بیانیہ گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شدند خواجہ فرمود اورا بتقلید
 در گاہ خدا از خدای تعالی خواستہ ام کہ شاہ ہر یک در دیش اہل نعمت گردید ایشان ہر یک درین
 نامدار صاحب ولایت اہل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجہ دائم از خوف خدا بگریستہ پدید
 ای خواجہ ہر کہ بنظر شریف تو بگذرد ولی اللہ گردد و تو چندین گویا براسے چہ میکنی خواجہ آہ
 بگریست و گفت بر صیضا شیخ نامدار بود ہر کہ نظر کردے اورا بخدا رسانیدے ناگاہ تیر قمارے
 برو کرد رسید اورا زہمان بے ایمان رفت و ہم ولی اللہ مستجاب لغوات بود ہر کہ دعائی و

هزار در هزار کس از آتش و دوزخ خلاص یافته باشند تا زمانه قهر خدا بدور رسیده سلو بایمان گشت
 قصه برد و ناموران مشهورست پس ای برادر گریه و دوستان از خوف قهاری و جباری اوست
 که کسی را بدرگاه بی نیاز او مجال چون و چهر نیست و خواجہ ابوالاحمد حافظ کلام ربانی بود علی
 بر کمال داشت خواجہ سمری سقطنی بجهت ملاقات او بسیار آمد و در مجلس سماع خواجہ ابوالاحمد خواجہ
 سمری سقطنی حاضر شد و گفتے خواجہ ابوالاحمد در مقامی سماع میشنو که اگر از ان مقام صدائی
 خیزد و جان تو سهری سقطنی را دست دهد و دوتے عظیم حاصل آید در ان وقت هیچکس از مجتهدان بر سماع خواجہ ابوالاحمد
 انکار سے عدالت مگر یک مجتهد فضیل کی او گفے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بر شیخ ابوالاحمد چستی
 رسانید شیخ گفت خداوند اتواعلم اللتو الخفتاکی اگر ابوالاحمد چستی فعلی بدعت میکند او را سزا به
 و گریه فضیل کی را ادبے کن همان ساعت سرخ باد بر کی غالب آمد یعنی او فریشت پیوستی شد
 هر چند که حکما تداومی میکردند مرض کی زیادہ میشد کی توجه بخدا سے عزوجل کرد شبے رسول
 علیه الصلوٰة والسلام را در خواب دید گفے سید او ما کن تا من از رحمت پیوستی پی شوم رسول فرمود
 تو انکار سماع ابوالاحمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
 سماع ماست و هر که انکار پیران دین و انکار ما کند همین بنده که تو دیدی اگر خواهی که ازین رحمت
 به شوی در مجلس سماع ابوالاحمد چستی بصدق دل حاضر شوئی در مجلس سماع ابوالاحمد حاضر شد و
 انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکه بود همچنان به شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش
 به فضیل کی افتاد گفے او فضیل دیدی درجات سماع و اهل سماع گذت دیدم و معاینه کردم
 سماعے که حضرت محمد و م میشنو و اسرار آفریدگارست تعالی و تقدس عوام را بر ان اطلاع نیست
 و خواجہ ابوالاحمد در هفتم ساگی مجزوب شده بود تا روز سے در مجلس سماع ابوالاحمد شامی حاضر بود
 خواجہ ابوالاحمد گفے در آدر سماع عاشقان او ابوالاحمد چستی که تو اهل سماعی رفع حجاب رسد از
 خوش تماحت نر می در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیاسے که خواجہ ابوالاحمد چستی در رفعت ساگی
 میکرد و دانشندان آن عصر متحیر سے مانند و در سیزدهم ساگی مرید خواجہ ابوالاحمد شامی شد و فکوه

گزید و مشغول بذکر لاله الا الله می بود مدت ده سال گذشت انگاه خواجہ ابوسعحاق شامی خواجہ
 ابواحمد حشیتی را خلافت عطا کرد و ندوی بیاسه خود نشان زد و گفتند ای ابواحمد حشیتی تو مرا فرزند می آید
 یعنی که مرا از پیران رسیده بود و تو بخشیدم دست ابواحمد گرفته نسبت قبلا ایستاده شدند و گفتند
 آئی هر نعتی که ابوسعحاق حشیتی داشت ابواحمد حشیتی را داد و او را بتوسعه در روز بروز در جبات
 ابواحمد ترقی کنی آواز می شنید که ما ابواحمد را دوست گرفته ایم و گنج معرفت و اسرار و رول
 نهادیم هر که صحبت ابواحمد حشیتی باشد او نیز دوست ما گردد و بیعت اسرار محبت را هر دل نبود
 قابل در نیست بهر دریا ز نیست بهر کانی به سیر یاز و هم در تعریف خواجہ ناصر الدین
 ابومحمد حشیتی قدرش نماند و چه آدمی و خلیفه خواجہ قدوة الدین ابی احمد حشیتی است نقل است
 که خواجہ ابومحمد در رحم مادر بود که اهل نعمت گشت مادرش گفت که شیخ ابومحمد چار ماهه در شکم من
 بود که وقت تجرد در شکم من بجنبید می آواز داد که لاله الا الله در گوش من افتاد
 شیخ ابواحمد حشیتی گفت شبی که شیخ محمد حشیتی متولد خواهد شد من محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
 در خواب دیدم که میگفت ای ابواحمد مژده مر ترا باد امشب مرید من از مریدان تو در جهان
 خواهد آمد نام او محمد حشیتی است بفت بار لاله الا الله وقت تولد با او بلند خواهد گفت که حاضران
 مجلس خواهند شنید هر روز بدین وی هر وی و در گوش او بگویی که محمد مصطفی صلی الله علیه
 وسلم ترا سلام رسانیده است و گفته که تو هم نام مانی خواجہ ابواحمد بیدار شد نفس از مادر شیخ محمد
 حشیتی آمد و خبر کرد که این ساعت و این وقت فرزند زنی تولد شد بجزو که از رحم مادر بیرون آمد
 هر همه نشسته بودند کلام لاله الا الله بفت بار با او بلند گفت شیخ ابواحمد حشیتی فی الحال خوب
 کردند و در خانه شیخ محمد حشیتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بر شیخ ابواحمد فرستاد ابواحمد حشیتی
 السلام علیک یا محمد ولی الله شیخ محمد حشیتی گفت علیک السلام یا شیخ ابواحمد حشیتی قل ما
 رؤیا لک یلهذا الیک شیخ ابواحمد بر شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 رسانید بجزو که شیخ محمد حشیتی سلام پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام شنید گفت السلام علیک

وَكَلَّ إِلَهَ وَأَهْلَ بَيْتِهِ وَأَصْحَابَهُ أَجْمَعِينَ ۝ شیخ محمد حشیتی ہر روز چند بار خندیدے
 تا در شیخ محمد قصہ خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللعنة را خست
 است کہ چند بار کو دکان را گوش میمالد و ایشان در گریہ پیشوند چون شیطان نزدیک بچہ تو
 سے آید فرشته سیلے زنان بیرون میکند بچہ تو کہ سعید مادر ز اوست این سعایہ میکند و بخندد نقل
 است کہ شیخ محمد حشیتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیرینخورد و ہر چند زنان شیر در دہن انداختند
 اصیلا شیر خورد این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود کہ او روز عاشورا روزہ داشتہ است و
 موافقت دوستان فدای تعالیٰ کردہ چون بہفدہ سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت
 و گفت باید کہ فقر و خفا اختیار کنی و با غریبان و مسکینان محبت و زری و صحبت اہل دنیا را
 آفتی عظیم دانی و پیران ما ہمہ فقیر بودہ اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت بہت
 دو اژدہ سال در حجر و مشغول بود بعد از ہفت روز بیک خرماسے ترا فطرا کرے و در عمد
 شیخ محمد حشیتی در حشیت بیچ کافر سے ہو و ہر کافر کہ در حشیت آمد سے مسلمان شد سے شیخ ابو احمد
 بعد دو اژدہ سال شیخ محمد را فقر و خلافت پوشتا بید و دوست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ ہتاد
 شد و گفت آئی محمد حشیتی را فقر و درویشی پوشتا نیدم اورا در کار دین استقامت بخشی و فردا سے
 قیامت برسو محمد مصطفیٰ و بیچ پیران ما سرخرو گردانی آواز سے سنید کہ خاطر جمع و ارباب
 قبول کر دیم فردا سے قیامت محمد حشیتی را برابر محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم در ہشت بریم چون
 محمد حشیتی یکے از دوستان است ہر کہ محمد حشیتی را دوست دارد او را نیز در ہشت بریم چون شیخ ابو احمد
 این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کد انبیا و اولیاسے خد است
 درین مقام جز مرد صدیقی نتواند شست سیر و وازو ہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف حشیتی قدس سرہ روہ او مرید و خلیفہ خواجہ محمد حشیتی است ہر کہ صحبت پاک خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف حشیتی تہ روز بود سے و رویش صاحب کشف و کرامات شد سے و صاحب روہ
 گشتے از فوق عرش تا تحت اثری نظر و واقفاد سے بیچ یکے اندر ہان و معتقدان خواجہ گونیا

گشتے شیخ شبلی مرید شیخ ضیاء بغدادی قدس سرہما بلقات خواجہ ناصر الدین رسیدے ہر بار کہ
 روسے خواجہ ناصر الدین بدیدے بسواع درآمدے پرسیدند کہ سبب چیست کہ بدیدن رو کو خواجہ
 ناصر الدین بسواع مے آئی گفت آنچه من در جنبہ خواجہ ناصر الدین مے بینم اگر شما ہم بہ بینید بیفتا
 و بقرار شوید خواجہ علم ہر کمال داشت پیش شیخ محمد حشمتی آمد شیخ محمد گفت کہ او شیخ ناصر الدین علم
 خدا علمیت کہ عقل نرا نتواند یافت مگر بتعلیم خدا سے عزوجل خواجہ ناصر الدین علم بسے داشت
 چیزے پرسید شیخ محمد حشمتی ہفتصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تخته
 حروف پنجی بیاموزد از دہم کتر یافت گفت بندہ ناصر الدین میخواید کہ در سلاک مریدان بخند
 منسک کرد و تخی و م قبول فرمود و مرید کرد پس گفت او ناصر الدین ہفت بار نام من بگویی
 و سوے زمین نظر کن و ہفت بار نام من بگویی و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین چنان
 کرد نظرش تا تحت ثریا و تا فوق عرش رسید بقبہ شیخ محمد اسم عظم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام نقل
 خواجہ ناصر الدین را آنوقت بگرد کہ او اسم عظم را یاد گرفت علم لدنی بمشاد تورات و انجیل و زبور
 و فرقان و صحف انبیاء ہم یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوہ انبیاء و
 اولیاست و سر ہمہ فقیران محمد مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ وسلم فقر سے کہ در خانہ او بود و در خانہ پیچ
 پیغمبر سے نبود و جل پران نا فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت پیر
 قبول کرد و خلوت گردید و مشغول بکرا لا الہ الا اللہ شد مدت چہار سوہ سال مشغول و ذکر لا الہ
 الا اللہ بود بعد تلہ فاقہ یا چہار فاقہ بسہ لقمہ طعام افطار کردے و چون روسے اہل نیادیدے
 تغیرے در روسے او پدید گشتے و گنتے بوسے مراد دنیا در داغ من رفته ہست حضور سے در
 عبادت نمی یابم و اسے بران درویش با د کہ در ویشی گیرید و با اہل دنیا نشیند مشک و انگوزہ
 کید گیر جمع نشو و اگر جمع شود خاصیت مشک باہل گرد و پرسیدند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ
 و السلام از صحبت اہل دنیا محتر ز نشد ہست شمار چندین احترام کجا بست گفت پیغمبر علیہ السلام
 معصوم بود اور صحبت اغنیایا نے نہ داشت و ما معصوم ہم گناہگار سے بخود در ماندہ ایم

مار صحبت انصیا مفرست شیخ محمد اور بعد از خلوت چہار گزہ سالہ فقرہ خلافت پوشانید و بچک
 خود نشانید سیر سیر و ہم در تعریف خواجہ قطب الدین مود و وحشتی قدس مندر و حد او مرید
 و خلیفہ خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی است خواجہ قطب الدین مود و وحشتی نامدار و عارف
 محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم سقرین و ابرار بود و در خانقاہ خواجہ مود و وحشتی ہر کہ تکرار
 ماندے کار بستہ او کشادہ شدے یکے از اولیایے خدا گشتے بقرب اللہ پیوستے نقل است
 ہر کہ مرید خواجہ قطب الدین مود و وحشتی باول روز حجاب ماسومی اللہ را بر انداختے و از
 عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے ہر یکے مریدان خواجہ صاحب نعمت بودند
 علی بر کمال داشت بیج حرکتے و سکونے و قوسے و فیعلے بے رخصت شمع نبود ہر چہ کہے متوجہ
 بحضرت عودت شدے انچہ ہاتف آواز دادے بر ان کار کردے در عصر خواجہ قطب الدین مود
 بیچو او دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بار بار در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمد
 یک مرد صوفی پرسید چہ سرست کہ گاہ گاہ در سماع حضرت مخدوم غائب میشود بعد زمانے
 حاضرے آیند فرمود ترا ہنوز نظر ظاہرست چشم باطن تو روشن نیست باہل سماع در مقام نور
 اسود میرسد کہ بالاتر از دو مقامے نیست در ان مقام اد چشم ظاہر بنیان غائبے شود
 و او در مقام قرب حاضرست او را جبر محبوب کسے دیگرے بیند مگر آنکہ محبوبان محبوبانند
 گاہ گاہ در حالت سماع چند ان گریستے کہ سیند مبارک تر شدے و گاہ گاہ تبسم کردے درو
 سخ گشتے درویشے سرلین ہر دو حالت از او پرسید فرمود کہ این از آثار شاہہ جلال و
 جمال است و نتیجہ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است کہ در تقریر و بیان نیاید خواجہ
 قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ
 کشایش کار و روشی ہمہ از فقرست چند ماگہ فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل است
 کہ خواجہ قطب الدین مود و بعد از ارادت نسبت سال در مجاہدہ بود و بعد از پنج پیش
 روز افطار سیکو و کما شیخ ناصر الدین چشتی او را جامعہ خلافت عطا فرمود و گفت کہ شیخ

مودود خرقہ درویشی کسے پوشد کہ اور امح و ذم و قبول در دو کیسان بود بعد ازان شیخ نام لکن
 اسے کہ از پر خود شیخ محمد چشتی یافته بود مطاکر و بجز و کنواریہ قطب الدین مودود ازان اسم رایا گرفت
 علم لدنی کشاود شد ہر طے کہ در جہان خدا سے تعالیٰ ست بجاصل آمد تورت و تجمل و دبور و فرقان
 بیان فرمود شیخ چہار و ہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زین الدین قدس اللہ روحہ آو مرید و خلیفہ
 خواجہ قطب الدین مودود چشتی ست خواجہ حاجی شریف زین الدین و ائم در خلوت بودے بعد
 روز بہتہ تلمذ سبزی بے نکل فطاکر دوسے پس خورد و خواجہ ہر کہ بخوردے مجذوب گئے نظر او
 نعمت بود ہر کہ نظر کر دے او صاحب نعمت شد سے از فوق عرش تا تحت تری بر و کشون گئے
 و او صد و بت سال عمر داشت از چہار و ساگی تا آخر عمر وضو سے خواجہ جبریل رضی اللہ عنہما
 باطل نشدے و دائم در گہ بودے و بار بار نعرہ زدے و آہ آہ گئے و ہوش و بی طاقت گئے آ
 بر روعے او میزدند در ہوش سے آمد پر سید ند کہ چندین گریہ و نعرہ از اہمیت فرمود ہر بار کہ ان
 آیت مراد سے آید کہ *وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ* ہ ہوش و بی طاقت
 میگردد کہ خداوند تعالیٰ مارا بعبادت آفرید ہست تا شب و روز او را پرستیم و ما ہم
 وزیر مشغول می شویم سے ترسم نباید کہ خود سے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم میباید داشت این نوع دوستی در میان
 صداق و درست نیست اوراد حلقہ عاشقان شستن نہ بند و این چنین کس شایان نیست
 نباشد خرقہ کسے پوشد کہ در دل و بجز محبت خدا اور رسول محبتے و گیر نبود نقل ست کہ چون
 حاجی شریف زین الدین مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود او حاجی قوم زین الدین
 از خدا سے عز و جل خواہم کہ در مقام من نشینی و خلق را دست بیعت دہی و ہر یک بر بیان
 سر قوم درویشان باشند برود در خلوت نشین قوم اجماع عہد کرد کہ پر دستگیر در خلوت کسے نشند
 کہ او مجموع باشد بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود سے کہ از پر خود یافته
 خواجہ حاجی شریف را پیاموست بجز کہ او آن اسم رایا گرفت علم لدنی ہر و کشاود شد

بعده فرمود ای حاجی شریف کسے کہ در مقام محرم مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ وسلم دو مقام پران ہا بنشیند
 او ہرگز جاہل نباشد حق تعالیٰ برو علم لدنی بکشايد و راہ ہدایت نماید او بدان کار کند بعده فرقہ
 کلیم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و مخالفت عطا فرمود بجاسے خود بنشانید و بعضی ہتھامی اختیار
 فقر و فاقہ و محبت با غراب و مساکین انچہ راہ در روش پیر است اورا تلقین کرد و نقل سست چون خواجہ
 حاجی شریف زندگی فرقہ خلافت پوشید ہاتف آواز داد کہ ای حاجی شریف پوشید ان فرقہ کلیم
 باشد ما ترا آمرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم ہر کہ با تو محبت گیرد اورا نیز مقبول حضرت خود کردیم
 سیر پانزہ و ہم در ترقیف خواجہ عثمان ہارونی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ حاجی شریف
 زندگی سست نقل سست کہ خواجہ عثمان ہارونی نیم شب در خانہ خود نشستہ بود ہفتاد و نہ نفر کافران
 اتفاق کردند کہ نیم شب بر خواجہ عثمان ہارونی برویم و بگوئیم کہ گرنہ ایم ہر کیے را المعانی علیہ در
 صحنک نوید ہ و ہر کیے طعام چنے و گیر اندیشیدہ آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود ای فرزند
 آدم و حوا بنشینید و دستہا بشوئید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سوے آسمان کرد و
 پراز طعامہای مختلفہ ہر چنے کہ ایشان اندیشیدہ بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان نہاد
 کافران میدیدند کہ صحنکما از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
 خداوند تعالیٰ بخوریدہ و ایمان آریہ ایشان گفتند اگر با نجد اور رسول تو ایمان آریم و مسلمان
 شویم خدا سے عز و جل را بچو تو گرداند فرمود من بیچارہ در چہ ہتھامی ہستم خدا سے تعالیٰ قادر است
 کہ از من بہزار مرتبہ بلند گرداند ایچنان ہمہ بیان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
 خواجہ عثمان ہارونی اختیار کردند ہر کیے ولی اللہ گشتند کہ در نظر شان از فوق عرش تا تحت
 کشف شد خواجہ عثمان ہارونی صاحب ریاضت و مجاہدہ بودند مدت ہفتاد سال و تہی نفس
 را آب سیرنداد و طعام سیر نخورد شب خواب نکرد بعد ستر روز یا چہار روز انقطاع میکرد و بسبب لقمہ
 چہار لقمہ و گاہ پنج لقمہ سبب گشت میخورد و می گفت و اسے بران در ویش کہ شب خواب کند و
 روز طعام خورد و خود را در ویش گیرد و فرقہ در ویشان پوشد نقل سست کہ خواجہ عثمان ہارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد بعد هفت روز مقداره پرسی و بن آب آشامیدے و کہتے
 آئی مارا از دست نفس بران نفس بر من غالب می آید از من آب سخو اہ پرسی و بن اور آب
 سید ہم و خواجہ عثمان ہارونی در سماع بسیار گریستے و گاہے ز رو شدے آب دیدہ خشک گشتے
 و خون در اندام مبارک نماز سے نعرہ بلند میزد و در رقص سے آمد نقل است کہ خلیفہ وقت در
 خانوادہ سہرورد مرید بود سماع را منع کرد حجابی را بر خواجہ فرستاد و گفت کہ خواجہ جنید از سماع توبہ
 کردہ است اگر سماع نیک بودے خواجہ جنید از سماع توبہ نکر دے و گفت کہ خواجہ جنید ہفت سالہ بود
 کہ بیایہ اجتہاد رسید او توبہ کرد پس را نیز شاید کہ از سماع توبہ کنیم و گرد سماع نکر دیم ہر کہ از سماع با زمانہ
 او را بردار کنند و قولان را بکشند خواجہ عثمان ہارونی گفت سماع سر سبت از اسرار میان بندہ و
 سونئی اگر از سماع توبہ کنیم بزہکار شویم نیک را بد گفتمہ باشیم و از پیروے پیران با ما نیم ما توبہ از
 سماع سخو اسیم کرد و در مجلس علما حاضر شویم پس ہم کہ علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفہ حجاب فرستاد
 کہ بیایید خواجہ استخارہ کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بجز دکر دے خواجہ عثمان
 ہارونی دیدند ہمیت خوردند و علم فراموش کردند حروف تعجبی ہم یاد نماند ہر یکے در پایے خواجہ
 افتادند و فریاد بر آوردند کہ سماع مرثما را ماہست کہ اہل اللہ ہستید خواجہ عثمان گفت در عصر سے
 کہ خواجہ جنید توبہ از سماع کرد و گفت کہ سماع مر اہل سماع را حرام است آنوقت کہ خواجہ ناصر الدین
 در حشیت بود گفت اگر جنید در حشیت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبہ از سماع
 نکر دے پس پیران ما توبہ نکر دند و ہر یکے سماع شنیدند توبہ جنید بر ما حجت نیست ہمہ علما سر سپاہی
 خواجہ نہادند و گفتند ما ہمہ بندہ پس روان شامیم ہر لہے کہ شما دار دیدہ ان مطلوب است
 خواجہ بکرم و لطف بران علما نظر کرد ہر یکے اہل اللہ شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشادہ
 شد ترک دنیا و اہل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفہ چون این برہان بدیدہ گفت خواجہ
 را بگو سید کہ پس پیران خود سماع بشنود ما پس روسے پیران خود توبہ کردیم خواجہ در خانہ
 آمد قولان را طلب کرد و سماع در دادند یک ہفتہ شب را و خواجہ با صوفیان سماع سے شنید

خلیفہ غیر یافت گفت من خواجہ عثمان بارونی را رضا دادیم کہ سماع بشنو و دیگر سے راچہ اندازہ چیز بہرہ
 بود کہ سماع بشنو و خلیفہ تو الا ان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کے سرود بگوئید شمارا بردار کنیم و بچہ
 را و طیفہ از بیت المال معین کرد و خواجہ مریدان خود را گفت کہ شعار و غزلیات بنجات خوب بخوانید
 خواجہ عثمان بارونی بہ آواز غزلیات سماع سے شنید و غرہ میزد و تو واجد نمید و مریدان گفتند خود
 چاشما سماع اہر نہا نمیکند خواجہ گفت دوست من نام او محمد است و لقباً و قاضی حمید الدین ناگوری
 در علم طریقت و معرفت را سخست سماع را او بنا کند و آن مرد سہروردیست متبع سماع از سہروردیا
 است و بیاتہم از سہروردیان باشد و ایشان قدر شپتیاں بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
 ناگوری در میان ذکر خواجہ قطب الدین کاکلی کردہ خواجہ شد ان شاد اللہ تعالیٰ خواجہ عثمان ہار
 عمر بسیار داشت و بسیار سفر کردہ بود چون بحضرت خواجہ حاجی شریف زہدی رسید گفت بندہ عثمان
 میخواہد کہ در سلک مریدان آید خواجہ حاجی شریف قبول کرد و کلاہ چہارترکی عطا فرمود
 و مقراض را نذر و فرمودند کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کلاہ چہارترکی دانستہ اند و جملہ جہان
 بحسبت خدا بگذاشتہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و با فقیران و غریبان محبت و زیدہ پس کے کہ
 کلاہ چہارترکی بر سر نہد باید کہ متابعت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کند ہمہ را از خود بہتر داند
 و بہر کہ بکہ کند و فوقیت نماید در ویش نیست نفس پرست است اہمیت بلکہ اطماع الطریق است
 لائق خرقہ و مشایخ نیست دزد است اہل نعمت نیست بے نعمت است چہر ان از و حویزار اند لیس
 در ویش او را حسرت او را نند کہ خرقہ پوشد و کلاہ چہارترکی بر سر نہد و مرید بگیرد خواجہ عثمان
 بارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بکر لا الہ الا اللہ مشغول شد بعد از تہلیل
 خواجہ حاجی شریف خرقہ بگیر پوشانید و فرمود اے عثمان ترا بحضرت آفریدہ گار گذارند مہینہ
 افتادی خواجہ حاجی شریف اسم عظم کہ از پیر خود یاد افتد بود خواجہ عثمان را آموخت علم حضرت
 و اسرار و موزات شریعت و طریقت و حقیقت بر و مکشوف گشت نقل است کہ چون خوا
 عثمان بارونی نماز گذارد سے ہاتف آواز داد سے کہ مانا ترا پسندیدیم بخواہ چہ میخوای خوا

مجلس تجزی سید بنفرتستان و آثار کتب تجزی گویند در اول فصل پنجم ۱۱

گفتی آئی من ترا میخواهم آواز بر آورم از عثمان من جمال لایزال تمار روزی گردانم دیگر نخواه
 چه میخواهی گفتی آئی گنا بگاران است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بیا مرز آواز بر آورم
 سنی هزار عاصی از است محمد بن ابوبخشیدم هر پنج وقت این بشارت می یافت شیر شازدهم
 در تعریف خواجہ معین الدین چشتی قدس سره و روح او مرید و ولیفخر خواجہ عثمان بارونی است نقل
 است که خواجہ معین الحق والدین حسن سجری علم بر کمال داشت تصانیف خواجہ معین الدین
 در اطراف و نواح فراسان بسیار است مدت هفتاد سال در شب خواب نکرده و پشت بر زمین
 ننهاد و هفتاد سال وضو و او جز در قضاے حاجت باطل نشد و چشمها بسته میداشت
 وقت نماز میکشاد و بر هر که نظر شیخ افتادے ولی الله شدے نقل است که خواجہ میفرمود
 هر که مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پاسے در پشت نهد تا او در پشت
 نرود پس میدند که مراد از فرزندان خلفاے شهابستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفا
 مانند تاروز قیامت نقل است که خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبه مشغول بودم تا حق
 آواز دادے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اهل بیت ترا از دیدیم و قدم خوش شد گفتی آئی
 خواهشے دیگر دارم آواز بر آورم بخواه تا بهم گفتی آئی آنکه مرید معین الدین و مرید مرید معین الدین
 باشند ایشان را بیا مرز یا لطف آواز دادے معین الدین هر که مرید تو و مرید مرید ان است
 تا روز قیامت همه را بیا مرزیدم خواجہ معین الدین در سماع ذوق شگفت و سماع بسیار شنیدے
 هر که در صحبت پاک خواجہ بودے او هم صاحب سماع شدے و اهل گنجے نقل است که
 خواجہ معین الدین سفر بسیار کرده است و بسیار شاخ را در یافته چون در شهر بغداد آمد بر سر
 درین شهر شیخ با عظمت و اهل کرامت کیست هر همه با اتفاق گفتند که امر و درین شهر هیچ
 خواجہ عثمان بارونی دیگرے نیست خواجہ معین الدین در خانقاه خواجہ عثمان بارونی آمد غلام
 گفت که حضرت شیخ عثمان براسے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفته است خواجہ معین الدین
 در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پایی بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

مشایخ کبار حاضر بودند خواجہ عثمان فرمود او معین الدین دو گانہ نماز بگذارد مستقبل قبلہ نشین
خواجہ معین الدین چہنجان کرد باذ فرمود کہ روئے سوئے آسمان کن اور روئے سوئے آسمان
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت کہ ترا بچہ داسے رسانیدم بعدہ کلاہ ارادت بر سر خواجہ معین الدین
نہا دو گلیم خاصہ عطا کرد و فرمود ای معین الدین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان او ہزار بار
سورہ اخلاص بخوان بعد ازان فرمود در خانوادہ ما یک شباروز مجاہدہ است یک شباروز
باش خواجہ معین الدین یک شباروز سے مشغول بود کہ حجاب از نظر برداشتہ شد و بمقام شاہدہ رسید
انگاہ خواجہ اور اخلافت عطا فرمود و بجای خود بنشانند و ہر چہ راہ و روش پیران ست اور امین
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت آہی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان او
برآمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ
گردانیدم مدت نسبت سال در خدمت خواجہ عثمان ہارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میگوید و ہر باکہ ختم قرآن مرتب شدے با تلف آواز دادے کہ ما ختم تو
قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ مینویسد کہ در مجلس شریف خواجہ معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفحانی و مولانا بہاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل بھری و شیخ سیف الدین باخریزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد صفحانی و شیخ ابو
کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و مشایخ بغداد
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بجمت پاسے بوس خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر یکے
از ایشان فائدہ میگردند سیرت ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ
آوردید و خلیفہ خواجہ معین الدین چشتی است نقل است کہ نظر برہان خواجہ قطب الدین کسبر
نعمت بود ہر کہ نظر برہان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتے خواجہ قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد تا در خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب در شکم

پیشانیان کرده اند قاضی حمید الدین بتلا سے سماع شدہ خضر گفت کہ قوالان را از جانی پدید کنید
تا سماع بشنومیم خواہم نظر گفت چون خواہم جنید از سماع توبہ کرد و بر حمت حق پیوست ازان روز
باز در بغداد سماع منع کردند کہ سماع بشنود او را بردار کنند و قوالان را کبشنہ اما در حقیقت بعد از
جنید بغدادی و خواہم ناصر الدین ہشتی و خواہم قطب الدین مود و د سماع شنیدہ اند و خواہم شام
ہارونی ہم شنیدہ است قاضی حمید الدین ہفت غلام خوش الحان ادباز از خرید و ایشان را غلام
خود تعلیم کرد آن غلامان غز لہما بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع سے شنید
ورقص میکرد و مفتیان آنوقت کہ دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغداد
توبہ از سماع کردہ است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیدہ است و بزرگان کہ در عصر جنید
بودند ہمہ سماع شنیدہ اند لفقہ الاخوان جنید توبہ کرد و توبہ جنید بر حاجت نیست و جنید خود
فتویٰ برابر حاجت سماع دادہ است چون او را پرسیدند ما تقول فی السماع گفت کل ما یجمع العباد
بین یک ہی اللہ فهو مکمل چون دانشمندان دیدند کہ قاضی حمید الدین آشنہ سماع است سماع
بحکم وایت از سر بنا خواہد کرد گفتند کہ در دہلی قلت علم است و درین شہر اسلامے جدید است
شمارا در بغداد سے باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد سفہد مرد دانشمند
اہل فتویٰ بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مرید سے بود صاحب مال و منال و خانہ و
فرود آمدند حجرہ بود بہتہ پرسیدند کہ درین حجرہ چه چیز است گفت دوستے نامی کہ نو مینواز
بخوف کشتن درین حجرہ پنہان کردہ ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت اگر برادر من شیخ
سماع ہستم آن نو نواز را از حجرہ بکش و بگو کہ نو نواز د آتہ محمد جنید دوستے سال گذشتہ بود کہ
کسے در بغداد سماع نے شنید نامی از حجرہ بیرون آمد و نو بنوخت قاضی حمید الدین را سماع
در گرفت قاضی شہر را و مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد کہ آن مرد را کہ سماع میشوند حاضر
کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینہ کرد قسم زبان را نہ کہ این مرد
سماع بنا خواہد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فریو شد با کس قاضی گفت اگر عجز برود

و با قاضی بگو کہ فردی محض کنیہ و علما را حاضر آرید حمید الدین ہم حاضر خواہ شد اگر حمید الدین اہل
 سماع باشد سماع بشنود و اگر نہ چندین کسان را کہ بردار کردید حمید الدین را ہم بردار کنید کہ قاضی
 بازگشت و این ماجرا با گرفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صد و
 ہر ہمہ حاضر شدند مفتیان پرسیدند کہ تو سماع میشنوی و باز این فتنہ فرو نشاندہ را از سر نہا میکنی
 قاضی حمید الدین جواب داد کہ آرسے من سماع میشنوم و سماع را سماع میگویم بروایت علمائے
 و بر قول امام عظیم خرم کہ حرام است تشنہ زاد و غلبہ تشنگی چون آب نہا بیاج است و اگر نخورد آتش شود و خود
 ہلاک کردہ باشد و در شرع ہلاکت نفس نیامدہ است همچنین سماع بر قول امام عظیم پرغان را و در وقت
 سباح باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر کیے براسے دفع خون
 باطن سماع میشنود سباح است و اہل را خود ہر کیے سباح گفتہ اند چہ بر قول امام عظیم و چہ بر قول امام
 شافعی رحمہما اللہ تعالیٰ مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین ہر چہ
 شما فرمودید ہمہ او کتب معتبرہ است اما ما را یک برمان بنامیہ تا ما بدانیم کہ شما در مند یکہ در شما
 بے سرو و شفاکت پذیرد قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قصار در خانہ مرید قا
 حمید الدین ہفتاد و دو مزامیر بود ہر چہ را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت او مزامیر
 اگر مرض تابے نواسے شما ہمیشہ و پس بے سازندہ در سازد آرید ہر ہمہ در ساز و نوا آمدند کل
 حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص درآمدند و قاضی حمید الدین
 گفت شما ہمے گفتید کہ سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینہ کردید مرض دروند از
 ہر یک علما و مفتیان فتوی دادند کہ سماع لایبہ و بران کتبہ کردند انقرض درین سیر تعریف خوا
 قطب الدین بختیار است قدس اللہ روحہ نقل است کہ خواجہ معین الدین چشتی رسول علیہ
 الصلوٰۃ والسلام را چہل روز متواتر در خواب دید و او را و احوال مشایخ ہمراہ پیغامبر علیہ الصلوٰۃ
 و السلام بودند فرمود کہ او معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خدا است او را
 خلافت بدہ و خرقہ گلیم پوشان و شبہ حضرت ذوالجلال را در خواب فی سہ سوہ کلام معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه گلیم عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی است
صلی الله علیه و سلم است و خواجہ قطب الدین نوجوان بود و محمد بن ^{۱۹۵۶} در پشت که خواجہ معین الدین
خرقہ پوشانید و علفیہ خود گردانید و فرمود که در دہلی برو که ما را سرور همه شایخ گردانیدیم و از خدا
تعالی خواستیم کہ ہمہ درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خواجہ چون
در دہلی رسید در آن مدت ہفتہ سالہ بود قاضی حمید الدین در خواب دید کہ آفتاب در دہلی رسید
است و در خانہ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمد ہست چون قاضی حمید الدین بیدار شد نام
خواب ما با یاران گفتند و تعبیر کردند کہ آفتاب روشنی بخش جہان است اگر آفتاب نباشد جہان تاریک
گردد و درین شہر درویشی پر نعمت و باکراست رسید ہست کہ فیض بخشی او در اقصاے عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانہ حمید الدین خواہ آمد و ساکن خواہ شد گفت
و انم کان درویش پر نعمت و باکراست خواجہ قطب الدین بختیار است کہ در و مانع من بوی محبت
خواجہ قطب الدین میرسد چون خواجہ در دہلی رسیدند در خانہ کاک پڑ فرود آمدند و مزد و روزی
اختیار کردند آیام قحط بود چندین آرد از سرکار پادشاہ این کاک پڑ آمد تا کاک پڑ و کاک پڑ کا
را در تنورا نداشت و خود در خواب رنت جلد کاکما سوخته شد بفرمان پادشاہ کاک پڑ او دست در گلو
کرد و بہ سختی و شدت کشیدند کہ در آیام قحط چندین مادہ را صنایع کردی خواجہ گفت او پر او را
این کاک پڑ را بگذارد کہ من کاکما سے شمارا درست کردہ بہ ہم بفرمودہ خواجہ کاک پڑ را بگذارد
کہ کاکما سے ما را راست کردہ بدہ خواجہ کل کاکما را و تنورا نداشت چون از تنور کشیدند جلد کاکما
سپید و خوب شد ہمہ ملک را خبر شد بلاقات خواجہ قطب الدین آمد خواجہ گفت او عزیز من بیچارہ
در کہ ام عرض ہستم کہ تو محبت ملاقات من آمدی ملک گفت او خواجہ تو سرور ہمہ درویشان
ہستی خواجہ گفت چون ترا برین احوال است از خدا خواستیم کہ محبت دنیا از دل تو سرود شود و تو
یکے از درویشان صاحب نعمت باشی ہمین کہ خواجہ این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سرود و یکے از اولیاء اللہ گشت نظرش از عیوض ما تحت الثری رسید خواجہ قطب الدین را کہ کاک

سیکونید ازین جهت میگویند و چون خواجگاکا که نامه سوخته را راست کرد و مردمان گروه گرفتاری
 ملاقات خواجگه آمدند خواجگه از دوکان کاکاکی که بخت دور خانه قاضی حمیدالدین ناگوری رفت
 قاضی خواجگه را در کنار گرفت و خوش بشد و گفت که مشتاق القاب بودم چند روز شد که بشام جان
 بوسه محبت شما میرسد و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در دادند خواجگه را سماع در گرفت خلق
 انبوه حاضر شد ند چون سماع را فرود داشت کردند قاضی حمیدالدین با خواجگه گفت خلق را طعام
 هم باید داد خواجگه هر دو آستین خود را افشانید پیش هر یکی آن مقدار خلق که حاضر بودند دوگان
 دوگان کاک گرم باطلوا هم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و دلانا موج با هر یک گفتند که شربت هم
 می باید قیم سیر شکر که بر اس قاضی حمیدالدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان بربق انداخت
 و بنیت قیج آب بر رو بخت و گفت هر یک بفرغ و خوشی بسیار میدهند در هر از خلق شربت برد
 خود خوردند و بنیت قیج در بربق باقی بود و نقل است که چون سلطان شهابالدین فوت شد
 سلطان شمس الدین بجای او پادشاه شد سه جهت ملاقات خواجگه قطب الدین و قاضی حمید
 آمد قاضی حمید الدین فرمود او شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و سگینان و درویشان
 نیکو باشی و با خلق نیکو کنی و رعیت را پروری هر که رعیت را پرورد و با خلق نیکو کنی خدا می
 او را در دنیا دیر بدارد و جمله عداست او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد و نقل است
 که روزی قاضی ساده و قاضی عماد که دانشندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
 حمید الدین سماع میکرد و خواجگه قطب الدین در حلقه سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو
 دانشمند گفتند آنچه در آن شباید که در مجلس سماع حاضر آید خواجگه قطب الدین تبسم کرد و هر دو
 دست خود برابر رو سه خود فرود آورد و در فی الحال محاسن بر آمد قاضی ساده و قاضی عماد
 متعجب شدند که این چه کرامت و چه ولایت و نعمت است که خواجگه قطب الدین مارا نمودند هر دو
 بر سلطان شمس الدین آمدند و قاضی بر آمدن رئیس خواجگه قطب الدین بر سلطان باز نمودند
 سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجگه قطب الدین را سماع

سید بنوری که در این کتاب از او در بیان آن در سبب کرامت خواجگه قطب الدین و قاضی حمید الدین

ایشان را بیخ گوئید نقل است که خواهرزاده سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تهنولی ملکی
بود معظم سلطان شمس الدین پسر خود کرده پرورده بود پیش قاضی حمید الدین با او ملک را ادگی
آمد و گفت بنده میخواهد که در سلک مریدان مسلک گردد قاضی حمید الدین گفت ما در وی ششم و شاما
ملک زاده اهل دولتیید ما را با شما مانا سبب نیست باز گردید کسانیکه ملوک را دوست میدارند مرید
ایشان شوید اوفی الحال باز گشت بعد ساعتی تنها با یک غلام در خانه قاضی آمد که مرید شود قاضی
حمید الدین فرمود بهروز اذ تو بوسه دینامه آید شیخ سعد الدین تهنولی باز گشت بعد ساعتی پیاده
گلدسته بردست کرده در خانه قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرید نیک بختی
بیا بوقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بردست من بدار و هفت بار سوره اخلاص بخوان
و سوسه زمین بنگر نظرش تا تحت اثری رسید باز فرمود که هفت بار اخلاص بخوان و سوسه
آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امروزمین قدر است
ان شاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد اذان کلاه بر سر سعد الدین نهاد و گلیم هفت
پیونمی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد و لیس از دنیا سر و شد
و بدرجه درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی حمید الدین ناگه
شده است باو بدید پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواهر قطب الدین آمد قاضی و خواهر
هر دو وضو کرده تحیت و وضو میگذازدند چون سلطان شمس الدین قدم پوس کرد و کسب ادب
بنشست گفت بنده گرنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیار
سلطان گفت بنده را طعام از غیب بدید قاضی تبسم کرد و با خواهر قطب الدین گفت که
سلطان را طعام از غیب بدید خواهر قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گریه
کشید و بردست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جاسیکه وضو کرده بودند ازان جاسیکه
بر گرفت حلوا شد پادشاه را داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ باید داد
شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیدی و رنگ و سپیدی بردست

عقله حضرت در این مجلس کلامی در این مجلس

سلطان داد و آن برگ از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سگ درگاه شما هستم اگر
 کل لشکر کاک حلوا و تنبول یا بنده خوب باشد خواهی گرفت بگو باشکری خود دستها سگ آسان کنند
 بنموده سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواهی قطب الدین هر دو آستین خود را فشانند
 بر دست هر یک دو گان کاک سید و آزان فلش حسلو آمد شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
 خود و فشانند بر دست هر یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را که
 تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرو آورد و گفت بنده شمس الدین
 میخواهد که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین باز بگریه نیست که بازی نماید
 خلق را عقده گرداند اگر ترا اعتقاد برین بود چندین آزمایش بنیکرستی سلطان الحاح بسیار کرد
 که بنده گناهی که کرد معفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان بدت ششماه
 خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بر میدی قبول فرمود آنگاه خواهی
 قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت آنگاه از تعریف و مناقب خواهی قطب الدین
 کسی اطاعت و فخر با بر گرد و اما در وقت رحلت خواهی نقل کرده اند که روزی در خانقاه قاضی
 حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند و آن الان این بیت میگفتند
 بهیت کشته گان خنجر تسلیم را به هر زمان از غیب چو دیگر است به این بیت خواهی قطب الدین را
 در گرفت مست مده خواست تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواهی گرفت و گفت میخواهی که
 جهانی را بسوزی خواهی دهن بر بست تمام وجود خواهی سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول بود
 دوشنبه وقت چاشت بود و آن وقت پیشین سنه شمس و تلیثین شمس خواهی قطب الدین جان حق
 تسلیم کرد و از در افنا بدرقا رحلت فرمود در وفات نامه خواهی قطب الدین از قاضی حمید الدین
 منقول است که فرمود دیدم که منکر و نیکر آمدند و حسن ادب نشستند بهمین میان دو فرشته
 دیگر رسید سلام حق بخوای قطب الدین رسانیدند و کاغذی بخط سیمو نوشته کشیدند و بخوای
 قطب الدین دادند و دوران کاغذ بنیشتند بودند خواهی قطب الدین من از تو خوشنودم و از برکت تو

ترجمه کرامت آسمان تذکره بکرت اتصال عمده ارباب فضل و کمال زبده صحابه
 وجد و حال قطب القطب الابدال یعنی حضرت مصطفی بن کتاب حمت الله علیه
 و اسعته فی کل باب که از تالیفات معتبره خصوصاً از نسخه نادره موسوم باثر الکرام
 تالیف بلگرام مصنفه علامه نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی نوشته

محققی میباشد که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف و اصل میر عبد الواحد بن
 سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید ماهر بن سید شاه بد با قدس الله سره است که قطب فلک
 ولایت و مرکز دایره هدایت صاحب آیات ظاهره و کرامات باهره بوده از اجداد ایشان سید ماهر وجود
 تعلق حکومت از بلگرام بقصبه سره رفت و در آنجا رحل اقامت افکند سره مع سبب و چهار موضع از
 پادشاه وقت در انعام نشان مقرر شد بعد زمانه باز میند اران آنجا مخالفت دوداد و مقاتله در میان
 آمد سید با بعضی اولاد خود و شربت شهادت چشید و مرقد او در قصبه سره است و کثره ماهر و متصل سره
 و آثار قلعچه بنا کرده سید در آنجا باقیست بقیه اولاد او با دیگر متعلقان در قصبه سره در مکان گویک
 در آمده سکونت گرفتند و آنجا هم پسر اقامت افشرون نتوانستند تا چار ادا آنجا بر آمده در قصبه
 که از بلگرام چپا کرده است بار اقامت کشادند یکی از اصفا ماهر و تحصیل علم پرورش بعد فراغ
 تحصیل سنه منصب قضای قصبه باطری از پادشاه وقت حاصل کرد سید ماهر و سه پسر گذارشته
 فوت نمود و از آنجمله دو پسر که بتدریب منصب قضای قصبه باطری رفته در آنجا رحلت اقامت انما
 و در عهد کبر پادشاه تمام قصبه باطری در انعام نشان شد میر عبد الواحد اولاد پسر سوم است که
 در قصبه ساکنی ماند و که فدائی صاحب المیشان با سید محمود صغریه طای بن فیض ادا و اتفاق افتاد و تا بر
 که با فرزند خود داشت فرمود فلان مراد بلگرام طلبیده و در وطن آب است گرام تشریف آورده اول
 در محله میدان پوره قریب خان سید محمود ساکن شد بعد چند س که کنار آبگیر سلیمه رفته قدم نهاد

افسر و حق تعالی در ذریت او غیر و برکت پدید آورد و اولاد او اولاد او در آن محل کبکته زما و محله
 غلشی معمور شد در اوائل صیحت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سانی پوری بجا آورد
 و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از او بر طرفت سید الدین غیر آباد است و ایشان نیز
 خلافت از محمد و شاه مینا پوشید و میرزا محمد ساله بود که شیخ صفی ازین عالم حلت فرمود و بعد واقعه
 شیخ محمد مست شیخ حسین سکندر و پیوست و تربیت های فراوان یافت چنانچه خود در رسائل گوید که این
 فقیر مرید محمد و مست شیخ صفی است و خلافت از محمد و مست شیخ حسین مله و محمد و مست شیخ حسین را با پدر این فقیر
 آرد و البته و محبت تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود برین سبب
 این فقیر مرجع بخدمت شیخ حسین نمود و محمد و مست شیخ حسین نیز منایب او نواز شاهسایه فراوان داشتند
 که یارزاده است و هجده خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر الی اوقات این جامه نبود اما شکر از او نگاه
 باری تعالی میکنم که پیوند بیت ایشان در امر سعادتمند من با همه شیخین و بهنان بست خدا
 ماهمه بنده و این قوم خداوندانند به انتی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ سنه
 که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق
 سینه و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی است پیشتر ازین یکصد سال نقش و صورت بکند
 می بست و سیکنت و حال خود درین ایام خود را از همه گذرانیده و مشرب برین هتد الاطرح
 معتقاد نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه نیز رسائل نوشته سبع سنابل نام و نیز آن خود یکی
 تصانیف را که تیزوار و اگر چه مرید بجای دیگر است اما بهره تمام از شیخ حسین سکندر را یافته و هر سال
 او بلگرام محبت عرس شیخ سے آمد اکنون که منعف بصر پیدا کرده بود لند برای عرس غیرت
 و در قنوج وطن میداشت و در سال نه صد و هشتاد و هفت که فقیر از کاشو بلگرام رسید نجیب
 آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرید داشت و این همه گلهاسه عشق است و محمد سے
 شیخ عبدالقادر بدایونی نیز اتفاقا چون رجال انجیب ادب ایون چنانجا تشریف آورده و تعیین
 که اگر شب قدر دریا فته باشم آن شب خواب بود و میر طبع نظر بلند دارد و انتی عبارت منتخب التواریخ

این شیخ از مریدان است که در آن زمان در آنجا است

علامہ ولد بن میر محمد سیفی توفیقی درخشاں النافذ آورده کہ میر عبد الواحد از اکابر سادات
 قنوج است خالی از نشہ فقر و درویشی نیست و سلیقہ بفرخوب میدارد و شیخ محمد قنوجی مدد سوز
 در کتاب گلزار ابرار نوشته کہ سید عبد الواحد بن سید ابراہیم قنوجی قدو مذمہ ہا و مشاہدہ صاحب
 صحبت مال و قال برنو بہتہ الارواح سید حسین شہرے لائق و متین نوشته فرادان توجیہ تاویل
 بکار برده و جمیع مقاصد عبارات استوجہ بہت حقیقت گردانیدہ است انتہی کلامہ پوشیدہ زمانہ
 کہ حضرت سید در قنوج کد خدا شدہ چندے در ان شہر اقامت داشت بنا بر ان درین ہر دو کتاب
 اورا قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبدالقادر بدایونی ہم مستفاد میشود و آن
 جملہ تصانیف میر عبد الواحد حقائق بندہ ی و شرح قصہ چار برادر و عمل شہادت و شرح مصطلحات
 دیوان خواجہ حافظ شیرازیست و اشہر تصانیف او سبع سنابل است کہ در سلوک و عقائد نوشته
 آفتی در شہر رمضان المبارک سنہ ۱۰۳۰ ہجری و یکصد و یکہزار مولف اوراق در در ان خلافت
 شاہجہان آباد شاہ کلیم اللہ حبشی قدس سرہ راز یارت کرد و ذکر میر عبد الواحد حبشی ہمیان
 آمد شیخ مسطور مناقب و آثار میر مرقوم تا در بیان نمود و فرمود شبے در مدینہ منورہ پہاؤ بہتر
 خواب گذاشتم در واقعہ دیدم کہ من و سید صبغۃ اللہ بروجی معاد مجلس قدس حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وسلم باریاب شدیم حججہ از صحابہ کرام و اولیائے عظام حاضر اند درینہا شخصے
 است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با ولب تبسم شیرین کردہ حرفہا میفرماید و التفات ہا در
 تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغۃ اللہ تنفسا کردم کہ این شخص کبیرت کہ حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم با و التفات با من مرتبہ وارند گفت میر عبد الواحد بلکہ کبیرت و باعث حرید
 احترام او نیست کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالتا مقبول افتاد حضرت میر در
 سبع سنابل میگوید کہ روزے ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ جملہ اموال خود را در راه خدا
 تعالی تصدق نمود رسول خدا از و پرسید ما کفایت لعنا لک فقال اللہ و رسو اللہ
 بر سائلین علیہ السلام در رسید گفت یا رسول اللہ فرما کہ خدا سے تعالی است چوں از ابو بکر

که من تنها بسپه بودم که با نام من نام رسول را ذکر کردی سبحان الله و بحمد و کبریا این کلام
منزلت و این چهره تیره و قرصت است که حق سبحانزه تعالی برگزیدتن نام رسول خود بنام خویش
غیرت سے برد و انشما و بی شمسایه این آنچه خاطر یک این نصیحت رسیده بیان سے کند
که سر خطاب بر ابو بکر رضی الله عنہ است که پایہ معرفت تو بجای رسیده است که رسول ما را از من جدا
ذنبی زیراکه او را محسوس و ماور و ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی که گفته اند او عرش
تا فرس محمد را اعلام چون حق تعالی شد محمد کلام و تیز بخاطر برسد که ابو بکر رضی الله عنہ جواب بر قدر
مقام میال و اهل بیت خود گفته نه بر وفق مقام خود چرا رسول خدا صلوات الله علیه وسلم از ما مختلف
لعبالک پرسیده بود اگر ما مختلف لنتشیک پرسیده سے جواب از مقام معرفت خود و او که
یعنی الله و سند گفته و تیز در سبع سنابل میگوید کی از یاران مولف شیخ نظام نام داشت
و خضر فیضی و تعلیم میکرد و خضر او در غایت جمال بود جوانی را نظر بر جمال آن افتاد شیفتم او شد
و حال نام ادوی و در دمندهی خود شیخ نظام باز نمود و شیخ نظام گفت تو با من هر روز در اینجا می
گیاور و تعلیم میکنم تو آنجا بنشین و او را بنگریدتے اجرا برین گذشت روز سے آن جوان درو
باشیخ نظام آسنبه گفت که این خضر را بگوئید که قد سے آب بین ده شیخ نظام و خضر را بگفت که قبح
آب خوردن بیار خسته قبح آب آورد و گفت که بدست این جوان به و خضر قبح آب پیش
جوان برد جوان آن قبح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و از نو در قضا
او شرح کافیه این حاجب است بطور حقائق تا بحرف غیر منصرف و درین مقام نیز سے از
ادامل آن نخره بطریق اختصار ایراد میرد و آنکه یک کلمه توحید محفوظه
التبیتنا و محفوظه بقولنا و محفوظه بجا اطمینان کلمه توحید در مرتبه اقرار بر زبانها سے محفوظه
است و در مرتبه تصدیق در دلها سے محفوظه است و در مرتبه اعمال و احوال بها اطمینان سے ما
چنان محفوظه است که هرین موسی و ذوق و شوق ما از ان محفوظه است تصنیف رحمت الله
اگتفا بکه مرتبه اقرار کرد و دو سطوح مخدوف فرد گذشت بیکم آنکه حکم کردن بر اسلام و

مودود خرقہ درویشی کسے پوشد کہ اور امح و ذم و قبول در دو کیسان بود بعد ازان شیخ نامہ الین
 اسے کہ از پر خود شیخ محمد چشتی یافته بود مطاکر و بحر و کنوایہ قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
 علم لدنی کشاود شد ہر طے کہ در جہان خدا سے تعالیٰ ست بجاصل آمد تورت و تحویل و دہر و فرقان
 بیان فرمود سیر چہار و ہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زین العابدین قدس سرہ و آوریہ و خلیفہ
 خواجہ قطب الدین مودود چشتی ست خواجہ حاجی شریف زین العابدین و ائم در خلوت بودے بعد
 روز بستہ تلمذ سبزی بے نمل فطاکر دوسے پس خورد و خواجہ ہر کہ بخوردے بخندوب گئے نظر او
 نعمت بود ہر کہ نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت زمینی بروکشون گئے
 و او صد و بست سال عمر داشت از چہار دہ سالگی تا آخر عمر وضو سے خواجہ جز در قضاے حاجت
 باطل نشدے و دائم در گریہ بودے و بار بار نعرہ زدے و آہ آہ گئے و ہوش و بی طاقت گئے
 بر روی او میزدند در ہوش سے آمد پر سیدند کہ چندین گریہ و نعرہ از حدیث فرمود ہر بار کہ آن
 آیت مرآیادے آید کہ **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** مہوش و بی طاقت
 میگردد کہ خداوند تعالیٰ را بعبادت آفریدہ است تا شب و روز اورا پرستیم و باہر
 وزیر مشغول میشودیم سے ترسم نباید کہ خود اسے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم میباید داشت این نوع دوستی در میان
 صادق و رست نیست اورا در حلقہ عاشقان شستن نہ بندہ و این چنین کس شایان نیست
 نباشد خرقہ کسے پوشد کہ در دل و بجز محبت خدا و رسول محبتے و گیر نہود نقل ست کہ چون
 حاجی شریف زین العابدین مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود او حاجی تو مرزبان چشتی
 از خدا سے عزوجل خواستم کہ در مقام من بنشین و خلق را دست بعیت دہی و ہر یک مریدان
 سر قوم درویشان باشند برود در خلوت نشین خواجہ عرضہ کرد کہ پیر دستگیر در خلوت کسے نشیند
 کہ او مجموع باشد بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسے کہ از پر خود یافته بود
 خواجہ حاجی شریف را بیاموزت بچو کہ او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بروکشاد شد

مصرعہ نایع صورتوں سے معنوں سے استقامت سے اور بحساب جمل زائد سے شروع
 اور بہ تعینہ لطیف خارج کر دینے سے واحد صورتوں سے کہ نوزدہ بہت و واحد معنوی کہ ایک سے
 مجموعہ سے اور آمد نمر قد منور میر در بلگرام بارگاہ خاص و عام سے میر عبدالواحد
 چارلپ سے اور بوجہ آمد نذیب سے میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید تیکے و میر
 سید طیب سے ان سب سے ہم و حال ایشان کہ ہر ایک شہر پر بیشہ مقامات علیہ و صاحب
 کرامات سے بود در آثار الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور سے و نیز شرح احوال حضرت
 شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندریہ و شیخ عبدالقادر بدایونی و سید
 صبغۃ اللہ بروہی و شاہ کلیم اللہ چشتی و بلوے و ملا موہن بہار سے رحمہم اللہ تعالیٰ کہ
 اسامی این اکابر در ضمن ترجمہ میر عبدالواحد آمدہ بہت در کتاب منور مشرفانہ کو درست
 فَا مَرَّ بِهَا رَاغِبًا فَدَلَّ عَلَىٰ مَعْرَظِهَا

قطعہ از کتاب طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مصحح مطبعہ نظامی

بہر گنج فقہ فتح الباب شد	ان شد این کتاب مستطاب
گنج ماہر گوہر نایاب شد	ابرداشتمہ گنجور او
منسک ہر یک باثناپ شد	لہر کار استہ منک السلوک
و ادب گنجینہ و کتاب شد	بد الوحد آن کو نطق او
باوے او سنت صحاب شد	سائے اور وہ آل نبی
گام فرسائے رہ آداب شد	از رہ تادیب او ہر بے ادب
کعبہ توفیق رامیزاب شد	ککش گشت جاری فیضنا
قطرہ کافشانہ درناب شد	یسانی سے گویا نطق او
مرکز او تادو ہم اقطاب شد	خاندان قلیہ کہ ہر یک نقطہ اش

